

## زندگی، شخصیت و مکتب صدرالمتهین

## صدرا و میرداماد

در بخشهای پیشین این مقاله و درنگاهی به روابط دو فیلسوف بزرگ عهد صفوی - صدرا و میرداماد - نظری افکندیم به دو نامه در این خصوص از ایشان و اینک تأملی بر نامه سوم و ادامه بحث

## نامه سوم

نامه دیگری نیز از صدرالمتهین در دست است که (دانشپژوه) در مجله راهنمای کتاب (آبان ۱۳۴۱، شماره ۸ و ۹) به چاپ رسانیده و دارای برخی اطلاعات دقیق از تاریخچه زندگی آن حکیم بزرگ و استاد عظیم الشان او می‌باشد.

و متن نامه به این صورت است:

## بسم الله الرحمن الرحيم

قسم بمبدعی واجب الوجود، که باقتضای حکمت ازلی و ارادت لم یزل؛ صورت وجود مطلق را بر الواج ماهیت، و هیاکل قوابل ممکنات بنگاشت و بدو دست حکمت بالغه و قدرت کامله خود، بتوسط عقول و نفوس، این نه خیمه عالم علوی را بی دعامت و طناب برافراشت؛ و بیرگار ابداع و اختراع بر زبر این هفت توده مطبق هفت قبه معلق گردانید و قلم ایجاد و تکوین نیرنگ نفوس لعبتان این میدان آغبر و بیرنگ، قوش بدایع این بحر اخضر زد.

چو قاف قدرتش دم بر قلم زد

هزاران نقش بر لوح عدم زد

کاف کن در مشیتش چو بگشت

صنع، نیرنگ هر دو عالم زد

نسخه امر و نهی تکلیفش

خیمه بر خاک و آب آدم زد

روح را قبه مقدس بست

طبع را خرگهی مجسم زد

\*\*\*

فایض الجودی که چون به فیض فضلش، هر یک از خلائق عالم ابداع و تکوین را بمرتبگی از شرف و موهبتی از کمال مخصوص می‌گردانید، حقیقت انسانی را بحسب ازدواج آثار انوار بدایع فلکی و امتزاج نتایج حرکات و انظار آبابی علوی از خلاصه مکونات اجرام عنصری و صفوه مرکبات ارکان اسطقسی بدرجات تربیت بحدی رسانید، که از جمله افراد کاینات و آحاد ممکنات، ماده خلقتش را، شایستگی و زیندگی خلقت نفس ناطقه، که

مطرز بطراز امری بود، ارزانی داشت؛ و آشیان روح نفسانیش را، که بخاریست لطیف، مشابه جرم غلوی شریف، مستور روح قدسی، که باز بلند پرواز فضای عالم معرفتست، گردانید؛ و بجناحین قوت عملی و نظری آن را طیران عالم وحدت فرموده، از حسیض هاویه جهل و چاه تقلید به اوج فلک معرفت و ذروه سمای تحقیق، رسانید؛ و آسمان عقل استفادش را بکواکب انوار علوم حقیقه، و ثواب افهام معارف یقینیه، مزین و منور ساخته، بر سایر نفوس و ملائکه بمؤدای «وَفَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» تفضیل فرموده و مزیت داد.

خرد، جانور به ز مردم ندید  
 که مردم، تواند به یزدان رسید  
 سپهریست نو پر ستاره بیای  
 جهانی است کوچک رونده ز جای  
 درخشنده شمعیت از جان پاک  
 فستاده درین ژرف تاری مفاک  
 تن او را بگردار جامه است راست  
 گرش بفکند ور بپوشد رواست  
 جهان بیند و دیدنش روی نیست  
 کشدکوه وهمسنگ یکموی نیست

و ازین حقیقت، عقول انبیا را که طی جمیع مراتب کمالات نموده، بر شواحق حظایر قدس برآمده، به مرتبه مشاهده وحدت صرف، محقق گردانیده، و دیده بصیرتشان را به کحل الجواهر عین الیقین جلا داده، سلیمان وار بر مسئله تمکین متمکن گشته، نگین خاتم مرتبه جامعه جمع و تفریق در عین عقل نظری نموده، مشاهده ذات احدی در مجالی و مرائی مدرکات عقلیه و حسیه بهمراهی و مشایعت جنود مجتده مدارک و قوای روحانی و جسمانی می نمایند، چه هر یک منزله طیور سماویه و وحوش ارضیه اند و فی الحقیقه از سنخ ملائکه عماله، که به مسجودیت آدم عقل، که بخلاف «أنا جعلناک فی الارض خلیفه» مکنتست، مکلف گشته، آفریده شده اند. چنانچه به مؤدای «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» و به مقتضای «قل سیروا فی الارض» سیر در اراضی حقایق و طبایع موجودات علویه و سفلیه، به موجب «غدوها شهر و رواحها شهر» نموده، هر محلی را که بخواهد، محط رحل و منزل قصد می نماید؛ و بعد از تتمیم درجات شعوری کمال و تخلق به اخلاق جمالی و جلالی و بلوغ به اقصی مراتب استحقاق خلافت و ریاست بر قوای متصله ملکیه و روحیه و حسیه و تسخیر مملکت باطنی و مجاهده با مرده جنود شیاطین کافره و ظالمه و فاسقه، منحرف در تحت رؤسای باطله

باطنیه وهمیه و شهویه و غضبیه که به جهاد اکبر موسومست، شروع در تتمیم مراتب اشعاری، تکمیل و تنفیذ اوامر و نواهی تکلیفی نمودند و به جهت تبلیغ نفوس مستعدّه ذکّه زکّیه به مراتب عقول فعاله علامه، بحسب فضیلت ریاضیات علمی، پا به درجات منفعلیه عماله جنائیه، بحسب صلاح اعمال بدنی که به وحی الهی و الهام ربانی بدان مأمور بوده اند، اعلام رایت هدایت برافراشتند و بجهت تسخیر مملکت ظاهری و سلطنت بر قوای منفصله حیوانیه، که بجای خدم و فروع نفوس قدسیه اند نموده، مجاهده با کفار و اشرار و فجّار، که لشکر ابلیس یا تلبیس اند، شعار و دثار جنود کرده، دمار از ایشان برآورده، قلع و قمع هر یک از مدن کافره و ظالمه و فاسقه فرمودند و از برای اظهار دعوت و اقامت حجّت، بحسب عدالت و استقامت به نور معرفت و هدایت چهره ادیان و ملل و صفحه شرایع و نحل را مزین و منور گردانیدند «لئلا یکون للناس علی الله حجّة بعد الرسل» و از مجمع انبیاء و رسل و محفل هادیان و پیشوایان سبل، خورشید سپهر رسالت و کعبه جهان فتوت و قطب فلک اجتهاد، مرکز دائره اصطفاء و ارض مقدسه بادیه اقتدا و فذلک سر جمع حساب انبیاء، محمد مصطفی، علیه وآله الصلوة والسلام من الملك الاعلی، را برگزید و ذات مطهرش را مزید کرامت قرب و شرف مخصوص گردانید که «لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل».

رقم او بود قسمت جان را

تسخنه لوح امیر یزدان را  
 انسیبا گسر چه محتشم بودند

هر یکی صفر آن رقم بودند  
 گرچه پیشند و پیش از این چه غمست

هستی صفر پیشی رقم است  
 و مشکات قلب حقیقتش که به نیم جاذبه لطف و قداحه برق تأیید «یکاد زیتها یضیء ولولم تمسه نار» گشته بود، بعد از مس نار، نور عقل فعال «نور علی نور» گشته، ضمیر منیرش به وحی ربّانی منبع انوار سبحانی و مخزن اسرار لاهوتی و معدن یواقیت کنوز غیبی، صدف دُرر رموز لاریبی شد.

غیب یزدان نهفته در دل او

آب حیوان سرشته در گل او  
 اوست مفتح گنج خانه جود

اوست مصباح آسمان وجود  
 شعله تابش محبت اوست

لوح محفوظ، شرع و ملت اوست  
 عقل کل یک سخن ز دفتر او

نفس کل یک پیاده بر در او

سلام متی یکتب علی العرش عطرت

کتابته الاقلام و الطرس و الیسا  
و به سایر سوگند نامه‌ها که این اقل عبدالله  
محمدالمشهر به صدرالشیروزی هر چند به قوه وهم و  
خیال، گرد سراپای این جهان کثیرالاختلال بر می آید و در  
یک از اشخاص و جزئیات و ابعاض و اجزای انواع و  
اصناف این روزگار نظر می‌کند؛ چیزی که موجب ارتیاح  
روح حزین، که به فنون آفات و محن مبتلا است، و باعث  
تسلی قلب مسکین، که به صنوف شداید این روزگار  
پرفتن، آماده صد گونه رنج و عناست، گردد، جز ذات  
قدسی صفات، ملکوتی، سمات نواب مستطاب، فلک  
جناب، ملک ایاب، سلطان اعظم السادات النجباء، برهان  
افاخم الحکماء العظماء استاد البشر و العقل الحادیعشر، اعلم  
العلماء السابقین و اللاحقین، افضل الحکماء المتقدمین و  
المتأخرین، مروج الشرع المسبین، مفتی شریعة  
سید المرسلین، محیی رسوم اجداده الطاهرین، ماحی آثار  
البدع و اللهو فی الشریعة والدین، مهتد قوانین الاسلام،  
مبین احکام الحلال و الحرام، سید اهل العلم والیقین، سند  
اریاب الحدیث و اصحاب الروایة فی کشف مسایل المذهب  
بالرأی المتین، ثمرة الشجرة النبویة، و غصن الجرثوم  
الاحمدیة، العلامة الفخامة ملجاء العلماء الاعلام و محط  
رجال اهل الفضل و الکمال من الانام، المعلم فی التحقیق  
والعالم بالتدقیق، مستخرج الحقایق بفکره الصائب، و  
مستنبط الدقایق بنظرة الدقیق الفائق، حلال المشکلات و  
کشاف الاغطیة عن وجوه المعضلات، مهتد القواعد العلمیة  
بیان یخجل تبیانہ فصاحة سبحان، مشید المقاصد الحکمیة  
بتقریرات یضمحل فی ارجائها حکمة لقمان، یقطع الانفاس  
دون تعداد محامده و مفاخره، یکل السنة الاقلام من بیان  
مناقبه و مآثره.

گر بگویم تا قیامت وصف او

هیچ آن را مقطع و غایت مجو

سمی جدّه باقر علوم الانبیاء و المرسلین محمد(ص)

است،

ما ان مدحت محمداً بمقالتی

لکن مدحت مقاتلی بمحمد

ابقی الله تعالی مجد الشرع المنیف الطاهر، محروساً من  
طسوارق الحدثان، محفوظاً فی ظل عنایتہ و کشفه علی  
ممرالدوران، نمی بیند بلکه نیست و نخواهد بود.

آرزومندی من خدمت خدام ترا

چون جفای فلک و محنت من بسیار است

گوشم از گوهر الفاظ تو تا محروم است

همچو الفاظ تو چشمم همه گوهر بار است

خاتم نبوت را به بروز شرع مقدس او نگین  
تمکین ارزانی داشت و قُصّ دین‌هدی را به شرف خاتم  
رسالتش پذیرای نقش دوام و رقم خلود گردانید.

أعزّ علیه للسنیة خاتم

من الله مشهور یلوح و یشهد

و ضمّ الآله اسم النبیّ الی اسمه

اذا قال فی الخمس المؤذن «اشهد»

ایزد که رقیب جان، خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

و به عندلیب لفظ گهر بار او که در بستانسرای توحید.

دستانسرای تحمید و تمجید شده بر شاخسار تنزیه و

تقدیس «سبحان الذی اسری بعیده» نوای زده:

فسبحان من فی اللیل اسری بعیده

الی المسجد الاقصى لیزداد سؤدداً

و صلی اماماً بالنبیین کآلهم

و شاهد آیات بها خلقه هدی

و اوحی الیه الله اسرار وحیه

و اعطاه فی الدارین ملکاً مخلداً

ولو لم یکن، لم یعبده الله واحد

و کتاً کأنعام علی ظهرها شدأ

بأی لسان احمد السید الذی

علی منکب الجوزا بنی حمده ردأ

ای از بر سدره شامراحت

وی قبه عرش تکیه گساخت

هم عقل دویده در رکابت

هم شرع خزیده در پناحت

مه، طاسک گردن سمندت

شب، طره پرچم سیاحت

این چرخ کبود ژنده دلقی

در گردن پیر خانقاهت

لطائف صلوات نا معدود و طرایف تسلیمات

نامحدود نثار او و اهل بیت مطهر و مقدسش که انجم

آسمان ولایت و لالی اصداغ امامتند و نتایج مقدمات

آفرینش و ثمرات ازدواج دانش و بینش، جواهر کان

عصمت و نبوت و یواقیت معدن طهارت و خلافت،

جواهر ذاتشان از شوایب نقایص بشری مقدس بحسب

مشیت ازلی و فطرت طبعشان از ارجاس جاهلیت و

انجاس معصیت منزّه و مطهر، بحسب اراده لم یزلی، «انما

یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً».

علیهم سلام الله ساناح طائره

و ملاح للسارین فی الظلم قمر

قد كان لي مشرب يصفو برؤيتكم  
فكدرته يد الايام حين صفا  
الدهر يكبح صرفه ويفوت في صم الصفا  
والدهر من عاداته تكدير عيش قد صفا  
هر جام مراد را که بر دست نهم

□ عجب قضیه‌ای است که  
این مسکین بحسب تقدیر  
و طالع، بامحنت ادوار  
قرین و بامشقت روزگار  
همنشین افتاد و شدايد  
روزگار راپیوسته محط  
رحال اقامت گشته و سهام  
حوادث لیل ونهار نو بنو  
بوته امتحان شده، نوایب  
پی‌درپی می‌رسند و منایا  
دم‌بدم نزول می‌نمایند

پای بوس دور گشته و از دولت ملاقات فایض السعادات  
محروم مانده؛ از شدت مصیبتی و از آفت محنتی خالی  
نیوده. قبل از ایام جدایی، هرگز این شدايد دست نداده بود  
و به صحبت جاهلان و ناقصان این بلاد گرفتار نشده بود.  
از طول مکث درین دیار ملول گشته‌ام و از صحبت  
معلولان این شهر معلول گشته و از کثرت عیال و  
پیوستگان و نامرادیهای دور زمان و عدم مساعدت چرخ  
و دوران و بی‌توجهی ارکان دولت این جهان و بی‌التفات  
اعیان این عهد و قران، بغایت محزون و پریشان گشته.  
ماه طبعم کلف پذیر نبود

روز عیشم زوال گیر نبود

ماه را طبع من سها گفتم

زهره را خود بین چها گفتم

در مقام توحد و تفرد می‌بودم و پای در دامن غنای از  
خلق و تعزز کشیده داشتم و در خلوت تحصیل ملکات  
می‌کردم و از مشاهده مکروهات از روی حزم و  
دوراندیشی هراسان و گریزان بودم.

سایه بر مال کس نیفکندم مالش کس نکرد در بندم

چشم زخمی به حال من نرسید

دو سه درویش را به من پیوست

رونق احتشام من بشکست

غم ایشان دلم به جان آورد

به ضروریم در میان آورد

مدتی شد که از وطن دورم

غریبم رنجه کرد و رنجورم

گردون ز حسد خسی درو اندازد  
حقا که از این ولا، که بمفارقت آن سده سنیه و  
مهاجرت آن عتبه علیه ممتحن و مبتلا گشته، مشرب  
عذب خوشدلی و مورد عیش هنی تیرگی پذیرفته و دل که  
صدف دُر شادی بود هدف اندوه و نامرادی شده؛ جان که  
به دولت ملاقات آن معدن لطف و رأس رایت حزم در  
دست داشت، اسیر و پامال کج طبعان لشکر جهل و دغا و  
کندهمان مرحله کذب و ریا گشت، گوش که در حلقه او  
بود لفظ توبه مالیده سفاهت هر بد گهر شده، از انقلاب و  
تراجم روزگار چنان صورت ترتیب و تمیز برخاسته و  
مردم زمان چنان از حرف هنر و فضل منحرف گشته‌اند که  
محض کمال را نقص می‌دانند و عین شرف را خست  
می‌بینند و انقیاد نفس امّاره را اطاعت اوامر الهیه  
می‌پندارند و خدمت حکام و سلاطین را ترویج شرع مبین  
نام می‌نهند.

بنابر این است که از لگد این ایام ستمکار صورت  
امانت سمّت خیانت گرفت و کالبد بدن انسانیت بشمایل  
سبعیت موصوف گشت. توقعی قبل ازین می‌بود، که شاید  
من بعد وضع روزگار روی به استقامت نهاد و مجاری امور  
بر وفق و نظام ازمته ماضیه، که اهل هنر و کیاست را در  
نظر اعیان زمان محل و منزلتی بود، دیگر به هم رسد و  
فراغ و رفاهیت روی نماید و زنگ اندوه و ضجرت از پیش  
آینه مراد دل برخیزد و پیکر اختر آمال از نحوست و وبال  
بیرون آید، آخر از اطوار و اوضاع فشو جهل و حسد و داء  
ضرار در بلاد و بقاع، چنان معلوم شد که این توهمیست  
باطل و خیالی عاطل بی حاصل.

مرا اختر رسد روزی به فریاد

از این پس کم نماید چند بیداد

زبان از کیفیت حال کثیر الاختلال، و طبع شریف

ملازمان و لسان از عرض حال پر ملال، مشروحاً بر ذهن  
لطیف بندگان، مفصلاً باز می‌دارد و معطوف می‌گرداند که  
موجب کدورت مرآت ضمیر منیر خورشید تنویر کرد.

ز لطف طبع تو دانم که تنگدل گردی

اگر ز حالت خود شمه‌ای کنم تقریر

غریب و عاجز در دست صد هزار اندوه

همی گذارم عمری به صد هزار زحیر

مجمّل از حالت کمترین، آنکه از آن ولا، که از شرف

دل من تاب و سینه تنگی یافت  
 دلم از غصه بار سنگی یافت  
 گر نبودى شکوه یک دو بزرگ  
 اندرین فترتم بخوردی گرگ  
 و عجب قضیه‌ایست که این مسکین بحسب تقدیر و  
 طالع یا محنت ادوار قرین و یا مشقت روزگار همنشین  
 افتاد، و شدايد روزگار را پیوسته محط رحال اقامت گشته  
 و سهام حوادث لیل و نهار را نو به نو بوته امتحان شده،  
 نوایب پی در پی می‌رسند و منایام به دم نزول می‌نمایند،  
 هنوز یکی جای خوش ناکرده، دیگری خیر نزول می‌فرستد  
 و یکی دم نزده دیگری «طرقوا» گویان، در می‌رسد.  
 حوادث ز من نگردد ز آنکه هست

یکی را سر اندر دم دیگری  
 نخورده یکی ساغر غم تمام  
 مدامم پای پی دهد ساغری  
 بلای مرا مادر روزگار  
 بزاید همی در زمان دختری  
 ز من صرف گردد همه رنجها

مگر رنجها را منم مصدری...  
 خاصه درین مدت ده، دوازده سال که هرگز از ضجرت  
 ملال خالی نبوده از تفرق حال و مزاحمت دور نگشته و  
 هر چند فکر و تدبیر در دفع شدايد می‌نمود خلاف آن  
 واقع می‌شد و هر ضرب قیاسی از اشکال که به جهت  
 اقتناص مقاصد ترتیب می‌داد یا عقیم می‌بود یا عکس  
 نقیض حظّ نتیجه می‌داد و چون خیال کج اندیش، هر  
 حساب که با خود راست می‌داد کج می‌افتاد.  
 دلم ز گیتی چندان حساب کج برداشت

که راه یافت بدو صد هزار گونه کسور  
 مع ذلک ضعف بدن و سستی بنیه و انحراف مزاج از  
 جاده اعتدال، بحسب کثرت ریاضات و فتور طبیعی و  
 تجاوز سن، علاوه محتتها شده و موجب نقص عیش و  
 توحش ازین حیات فانی گشته، چنانکه تمام قوای طبیعی  
 و حیوانی به ضعف و اختلال و نقصان و انحلال موسوم  
 گشته‌اند و امتهات عناصر، که حساب جمع و تفریق تن و  
 سرجمله باب خرج و تفصیل با ایشانست، شروع در  
 بدحسابی کرده خرج را دخل راست نمی‌دارند و باب  
 تضییع تحلیل مفتوح داشته با دخل اندک، خرج بسیار  
 می‌نمایند؛ و ارکان مزاج که قبل از این به صفت یگانگی  
 ایتلاف موصوف بود [ه و] پذیرنده این اشکال و صور  
 طبیعی بودند و نگاهیانی این اجزاء و ابعاض می‌نمودند،  
 روی از جاده اتفاق و سازگاری تافته؟ قدم از مرکز وفاق و  
 دوستداری بیرون نهادند؛

ز امتزاج عناصر کراست چشم وفاق  
 که پرتوی ندهد اتفاق اهل نفاق  
 چه اعتماد ثبات، اتفاق جمعی را  
 که هر یکی است به سر منزل دگر مشتاق  
 و حرارت غریزی که رفیق حیات و حرکت و احساس  
 و فروزنده نور حواس بود، مقهور و مغلوب صرصر دهر  
 گشت و رطوبت اصلی که حمال بار زندگی و متحمل  
 امانت حیات و حامل عرض روح بخاری بود، بخش و  
 نقصان پذیرفت و اعصاب، که مبادی حس و حرکت آمدند،  
 به آفت استرخا مبتلا گشتند و عظام، که اسطوانات بیت  
 معمور تن، و دعائم [که] استقامت و طاقات قلعه بدن، و  
 قلعه دماغ که صومعه قدس ملائکه حواس بودند؛ صاحب  
 واقعه «إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي» شدند و بر صفحه روزگارشان  
 دلایل و شواهد «و هی رمیم» پیدا شد؛ و دل که منبع آب  
 زندگانی و خورشید حیات این جهانیست تیرگی یافت، و  
 دماغ که آلت زیرکی و آداب عاقلی آمد از حرکات فکری  
 بازماند، و جگر که معدن روح طبیعی بود، مسکن یار  
 حقیقی گشت، و زبان که عندلیب بستان فصاحت و لعل  
 کان ملاحظ و خطیب منبر بلاغت بود، از حلیت فصاحت  
 و خطابت عاطل ماند.

بودی نیام تیغ فصاحت زبان من  
 اکنون ببین که ترکش تیر سحر شدست  
 دستی که در کمر زده بودم به بندگیت  
 بی پایمال حضرت تو تاج سر شدست  
 \* \* \*

تسّم را آرزومندی چنان کرد  
 که از دیدار بیننده نهان کرد  
 رمیده روح در شخص خیالی  
 خداوند جهان باری تعالی  
 اگر مرگ آید و سالی نشیند  
 بجان تو که شخصم را نبیند  
 بمعنت در، همین یک سور بینم

که از مرگ ایمنم تا این چنینم  
 و بالجمله از ملاحظه این احوال و مشاهده این مفاسد  
 و احوال، مجال صبر تنگی گرفت و مرغ روح در قفس تن  
 قلق و اضطراب آغاز نهاد و دل از شماتت اعدا و شماتت  
 حساد و رفاه حال جهله و اردال و استقامت روزگار ناقصان  
 و جهال و ترقّع ادانی و اسافل بر اعالی و طعن کج طبعان  
 اشوار بر احرار و ابرار از جان سرآمد، و از غایت بیچارگی و  
 دردمندگی و ناکامی به درگاه مسبب الاسباب و مسهل  
 الامور الصعاب نالیدن گرفت و دست اعتصام از غیر عروه  
 الوثقی و حبل المتین ملک علام برداشته قطع نظر از اعانت  
 و امداد غیر موجود حقیقی نموده، بالکلیه امر خود را به

واجب الوجود بر حق، موكول ساخت و از غير واجب مطلق مأیوس گشت؛ و این حالت اگر چه بحسب علم حاصل بود، بحسب حال نیز بحمدالله العزیز المتعال روی نمود.

بعد از این حال بحر بخشایش به جوش آمده روح را ارتیاح و قلب را انفتاح و سینه را انشراح حاصل گشت، و جزع و اضطراب به صبر و سکون مبدل شد و از اقرار و انکار خلق خلاصی حاصل آمد، و از اعزاز و اضرار مردم فراموشی دست داد؛ و در خلوت، سلوتی می باشد که هرگز چنان حالت و کیفیت در معاشرت دست نمی دهد؛ و چندین مقاصد علمی و مطالب حکمی که به بحث و برهان دانسته بود اضعاف آن بمراتب شتی به الهام و کشف و عین الیقین حاصل شد.

دردی که به افسانه شنیدم همه از خلق

از علم به عین آمد و از گوش به آغوش

آوازه در افتاد به هر جا که سنائی

در مکتب او کرد همه خوانده، فراموش

در اینجا صورت کتابت به اختتام رسید.

\*\*\*

در این نامه نیز نکاتی تاریخی و تحلیلی وجود دارد که در معرفی اوضاع آن زمان و زندگی صدرالمآلهین و نیز عمق روابط قلبی و ظاهری میان آن استاد و تلمیذ، تأثیری ژرف دارد که ما در زیر برخی از آنها را برمی شماریم:

۱- در آن بخش از نامه که خود را معرفی می کند و به ستایش و ذکر القاب میرداماد و درجه ارادت خود به وی می پردازد آمده است که «چیزی که موجب ارتیاح... (الخ تا دو سطر). این گونه ذکر اوصاف و عناوین جلال افزای برای استاد، نشانه همان درجه کامل ارادت و احترام شدید و ژرف وی به استاد می باشد که در نامه های دیگر نیز دیده می شود.

۲- عباراتی مانند «محبی رسوم أجداده و ما حی آثار البدع و اللهو...» - که در نامه دیگر نیز آمده بود، اشاره ای است تاریخی به این که میرداماد را «مجدد» علوم اسلامی می شناخته اند و این موضوع با وجود علمای بسیار همزمان و پیش از وی قابل دقت و توجه است.

۳- تعبیر گوناگون که صدرالمآلهین از بخت ناسازگار و طالع کجمدار خود دارد نشانه آن است که خستگی و افسردگی روحی و ناراحتی وی همه از بد رفتاری عوام و علمای زمان نبوده بلکه در این فشار روحی، مشکلات دیگر مادی و معنوی او نیز دخالت داشته و فی المثل از نظر خانواده و اداره امور املاک و دارایی و بیماریهای بدنی و بد رفتاری اطرافیان نیز در مشکل و فشار بوده است. و

مؤید این مطلب لحن اشعار اوست؛ از جمله:

هر جام مراد را که بر دست نهم

گردون ز حسد خسی در آن اندازد

یا:

نخورده یکی ساغر غم تمام مدام پیایی دهد ساغری  
و مجموعاً عقیده نگارنده بر آن است که روح حساس زودشکن و طبع لطیف شاعرانه و اعصاب خسته و ناتوان و بدن ریاضت زده سختی کشیده ملاصدرا و احتمالاً انتظار زیاد او از روزگار غدار - که شاید از رفاه در زندگی جوانی و نخستین خانوادگی و یکدانهگی و دُر دانگی او سرچشمه می گرفته - همه در تشدید رنج و نابسامانی زندگی و حمله فتن و بلایا و دشمنی اهل زمان مؤثر بوده است و روح لطیف و حساس او تاب تحمل تلخی این جام زهرآگین آن ساقی بد منش و آن عروس داماد کش را نداشته است.

۴- نکته مهم تاریخی این نامه در اینجاست که به صراحت نشان می دهد که آغاز بدسگالی مردم روزگار از عوام «جاهل» و خواص «کند فهم» از آن هنگام بوده است که محضر پر فیض استاد - و حسب ظاهر و عادت: همان اصفهان - را ترک کرده و به شهر دیگری رفته است.

بنابر این ملاصدرا - چه بگوییم در اصفهان بساط تدریس فلسفه داشته یا نداشته - در آن شهر راحت و خوشدل بوده و «عیش» و «مشراب عذب خوشدلی» داشته و «دل او صدف دُر شادی بوده» است و پس از «مفارقت و مهاجرت از آن عتبه علیّه» به رنج و غم و فتنه و مشکلات داخلی و اجتماعی گرفتار گشته است.

جامعه و شهری که وی به آنجا رفته - و قهراً دهکده ای مانند کهک نبوده - این ویژگیها را داشته است:

الف) کج طبعی، جهل، دغا، کند فهمی، کذب، ریا و سقاقت در آن فراوان یافت می شده است.

ب) مردم از علم و فضل و هنر رویگردان و فاقد حس «تمییز و ترتیب» بوده اند کمال را نقص و شرافت را پستی می شمردند.

ج) مردمی هواپرست و مطیع نفس اماره آنان را راهبری می کرده که آن را به حساب دیانت می گذارده اند، یعنی متظاهر به دین و عوامفریب بوده اند.

د) ایشان سخت به مقام دولتمردان و دربار و امیران و خدمتگزاری به آنان بستگی داشته اند و فضله خواری سفره ملوک و اغنیا را انجام وظیفه شرعی و انمود می کرده اند.

مناسبتهایی مانند سوابق خانوادگی ملاصدرا اقتضا می کند که این شهر، شیراز باشد و قرائن دیگری می توان

یافت که قم (ویاشاید جایی دیگر) را ترجیح بدهد. ما در این باره در جای مناسب خود انشاءالله از آن سخن خواهیم گفت.

۵ - در این نامه اظهار «توقع» شده است که روزگار بهتر شود: «و توقعی که قبل از این می بود...» (الخ تا ۳ سطر) از این گفته، چند نکته می توان به دست آورد که:

اولاً: زمان پیشین (اوائل زمان شاه عباس اول یا پیش از او) به علم و علمای واقعی وقع و احترامی می گذاشته اند. ثانیاً: تحولی پیش آمده و دوره ای کوتاه بر عکس آن عمل می شده است. (احتمالاً باز... زمان شاه عباس)

ثالثاً: دوره سومی (همزمان بانوشتن نامه) وجود داشته است که انتظار می رفته امرا و رجال و شاه برای علم و علمای واقعی حرمتی قائل شوند ولی بر خلاف انتظار و توقع، علمای واقعی همچنان در ذلت و عسرت به سر می برند. (احتمالاً پس از فوت شیخ بهایی ۱۰۳۰ به بعد یا پس از مرگ شاه عباس ۱۰۳۸)

از طرفی تاریخ این نامه معلوم نیست؛ در صورتی که خروج ملاصدرا از اصفهان را حدود سال ۱۰۱۷ بدانیم حدود ۱۲ سال بعد از آن این نامه نوشته شده و تاریخ آن حدود سال ۱۰۲۹ خواهد شد - که زمان شاه عباس اول است - نتیجه می شود که تمام تحولات مزبور (یعنی کاهش حرمت اهل علم و توقع و انتظار روزی بهتر برای علم و علما)، همه در زمان شاه عباس است و مثلاً سیاستهای گوناگون وی در مورد علما و تبعیض و ترجیح برخی بر برخی موجب این نوسانها شده است.

۶ - ولی در صورتی که جدا شدن ملاصدرا از میرداماد یا تاریخ خروج او از اصفهان را پس از آن سال (و تقریباً مسلم است که از ۱۰۲۰ نمی گذرد) بدانیم یا مبدأ آن نه وداع نخستین بلکه آخرین ملاقات اتفاقی او باشد ممکن است سبب توقع بهتر شدن اوضاع، مرگ شاه عباس و سلطنت شاه صفی (۱۰۳۸) فرض گردد؛ در این صورت، بایستی مبدأ دوازده سال فاصله دیدار استاد تلمیذ را سال (۱۰۲۶) بدانیم که به احتمال قوی در قم بوده چه تفسیر آیه الکرسی را در (۱۰۲۳) در قم نوشته است و نتیجه باید گرفت که در آن تاریخ (یعنی سال ۱۰۲۶) میان آن دو دیداری روی داده بوده است؛ (و ر.ک. نامه بعد - سفر به دارالمؤمنین کاشان - احتمالاً).

نکته مهم تاریخی در این نامه همان است که گذشت و از جمله «قبل از ایام جدایی هرگز این شدائد دست نداده بود و به صحبت جاهلان و ناقصان این بلاد گرفتار نشده بود...» به دست می آید که: اولاً: چنانکه پیش از این نیز گفته شد، وی در اصفهان

به هیچ وجه مورد طعن و جرح و فشار روحی مخالفین خود و عالم نمایان زمان نبوده و پس از ترک اصفهان و اقامت در شهری دیگر به این مصائب دچار شده است.

ثانیاً: از تعبیر «کثرت عیال و پیوستگان» و (بی توجهی ارکان دولت) می توان استیناس کرد که این بلاد همان فارس و شیراز بوده که مرکز استانی بزرگ و حکومتی دارای «دولت» محسوب می شده است نه شهر قم که آن زمان حکومتی عمده نداشته است که از آن به «دولت» و «ارکان دولت» تعبیر شود و بعلاوه قاعدتاً «کثرت عیال» و پیوستگان همان دستگاه و دربار پدری بود که توقع و انتظار وی از ارکان دولت نیز ممکن است به مناسبت موقعیت و سابقه خانوادگی وی بوده باشد که معمولاً حکومت محلی به وزیرزاده سابق توجهی بیش از یک مدرس فلسفه را دارند. لحن منشیانه و دیوانی این قسمت مانند: «حساب جمع و تفریق تن و سر جمله باب جرح و تفصیل با ایشان است شروع به بد حسابی کرده...» با وطن او شیراز (که عادتاً محل املاک و عقار و باغات او بوده و پس از درگذشت پدر او تنها وارث و مدیر آنها شده و به حساب خرج و دخل رسیدگی می کرده) مناسبت بیشتری دارد، تا قم یا کهک.

۷ - جملات دیگر ذیل این نامه مانند: «در مقام توحّد و تفرّد می بودم...» آغاز ریاضتهای سخت روحی و جسمی را نشان می دهد.

۸ - جمله «خاصه در این مدت ده، دوازده سال» ظاهراً همان تاریخ خروج او از اصفهان و جدایی نخستین از میرداماد است اگر چه می تواند پس از آن و پس از آخرین دیدار در اصفهان یا جای دیگر باشد.

۹ - تعبیراتی مانند «ضعف بدن ... و تجاوز سنّ ...» نشانه گذشت دوران جوانی و میان سالی و آغاز پیری اوست و اگر تاریخ نامه را حدود نزدیک به ۱۰۳۰ بگیریم سن وی پنجاه سالگی خواهد بود و اگر به احتمالی دیگر نزدیک به سال چهل (نزدیک فوت میرداماد) باشد سن او به شصت سال خواهد رسید.

۱۰ - بخش پایانی نامه، آنجا که می نویسد: «در خلوت، سلوتی می باشد... و چنین مقاصد علمی...» اگر نگوییم که سفر اول او به شیراز بوده است یا زمان اقامت وی در قم و کهک مناسبت بیشتری دارد زیرا که تراوشات فکری او به صورت کتب اسفار اربعه و غیر آن در قم و مدت اقامت او در روستای کهک بوده است و شاید بتوان این عبارات را نشانه ای برای آن دانست که تمام مطالب بالا، مربوط به زمان اقامت او در قم می باشد نه شیراز و نتیجه می توان گرفت که ابتدا وی از اصفهان به قم

(یا کاشان) رفته است نه شیراز؛ اگر چه فرض نقطه مقابل آن نیز قابل قبول است، یعنی فرض شود که زمان اقامت وی در قم و نوشتن کتب و رسالات پس از نگارش این نامه مثلاً در شیراز بوده باشد.<sup>۱</sup>

## نامه چهارم

نامه‌ای است که دوست ارجمند و وارسته آقای آشتیانی در آخر کتاب خود (شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا) به نقل از کتاب اثبات النبوه (موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۵۳۷) چنین آورده است:

### هو العلیم

قد شرف الله ارضاً أنت ساکنها  
و شرف الناس اذسواک انساناً  
سلام الله و بركاته و تقدیس الله و تحياته علی  
مستودع حکمته و الحافظ لشریعتہ.

اللهم كما جعلته نوراً يهتدى به فى ظلمات  
الطبيعة و ضياءً يتلألأ مصباحه لسالكى طريق  
الحقيقة و دليلاً لا يخمد برهانه و حقاً لا يخذل اعوانه

و حبلاً وثيقاً عروته و جبلاً منيعاً ذروته، فأحرس  
للاسلام و المسلمين رفيع حضرته و أفضى على  
ارباب الفضل الافضال سجال مرحمته و مدد على  
اصحاب العلم و الكمال رأفته حتى يحوز من المُننى  
غاياتها متلقياً بيمينه راياتها و هو السيد الامجد الاكرم  
و الرئيس المطاع المفخّم بل سلطان اعظم السادات  
و النقباء فى العالم، مطاع افاخم الكبراء بين الاعمى،  
معمار قلوب الافاضل، معيار عيون الفضائل،  
المستورنعتة على صحايف الايام و اللئالى، المشهور  
وصفه بين الاكابر و الاعالى، سيد المحققين و سند  
المدققين، فخر الرؤساء و المعلمين، قدوة الفقهاء و  
المجتهدين و وارث علوم الانبياء و المرسلين استاد  
البشر، العقل الحادى عشر، علامة علماء الزمان،  
واسطة عقد اساطين المتألهين من نوع الانسان، عون  
الضعفاء و المساكين، غوث الفقراء و السالكين سَمى  
جده المعصوم باقر علوم الاولين و الاخرين، صلوات  
الله عليه و آياته اجمعين. لازالت آذان الأماثل سمیعة  
لجواهر عباراته و اعتناق الاكابر مطیعة لزواهر اشاراته  
الى يوم القيام.

و بعد فيقول عبده و مملوكه محمد بن ابراهيم  
الشيرازى المأمول من عواطفه الشاملة و مراحمه  
الكاملة و احسانه العميم و لطفه الجسيم ان يعدنى  
من المنخرطين فى سلك الخدام المنظورين بعين  
العناية و الاهتمام، فان استنادى فى جميع الامور اليه  
و كل خير وصل الي من لديه؛ و منذ بشرت بتوجهه

الى دار المؤمنين و مستقر شيعه امير المؤمنين عليه  
افضل صلوات المصلين رأيت فى نفسى قوه مطربة  
تضاهى السكر و بادرت الى انفاق الصدقة و سجدة  
الشكر و سلّيت الببال المجروح بنبال افرقة بهذا  
التبشير و سألت الله ان يطلع تبشير صبح الوصل من  
افق التقديراته على ما يشاء قدير و باجابة دعاء  
الملهوفين جدير و منه انجاح المطالب و المأرب و  
اليه اوبه كل آيب.

و مما يجب عرضه على استادنا الاعظم و قدوتنا  
الاكرم بعض ماسنخ لنافى ايام الفرقة و الامتحان و  
اوقات المهاجرة و الحرمان لما فى ارسال الجميع من  
ضيق الوقت و استعجال الحامل و المتوقع من كرمه  
أن يعذرني فى كل ما عثر عليه فيها من خلل اوزلل  
فقد كتبها على نهاية عجل و لم يتهيألى معاودتها و  
لا تنقيحها و لاحول الا حوله و لا قوة الا قوته و اليه  
يرجع الامر كله.

و هى امور: منها ان من جملة ما احتجوا على ان  
الجسم لا يوجد جسماً آخر هوائه لو افاد جسم جسماً  
آخر لتقدم هيولى الجسم الذى هو العلة على هيولى  
الجسم الذى هو المعلول فرضنا، لتقدمها على ما  
هو العلة، مع ان حمل الهيولى على الهيوليات حمل  
بالتواطؤ لا بالتشكيك فحيث لم يقع الهيولية عليهما  
بل بالتواطؤ، فاذا فرض جسم افاد جسماً آخر فيلزم

وجود الجسم ان يكون هيولى المعلول متقدمه على  
جسمية العله فتقدم المعلول على العلة محال.

أقول هذا الوجه اى كون صدق الهيولى على  
الهيوليات لما كان بالتواطؤ فلا يجوز كون بعض  
افرادها سبباً لبعض آخر منها متقدمة عليها مذكور فى  
كثير من كتب الفقه ولكنى اظن اختلالها بوجهين:

الاول النقص بكثير من المواضع، كسببية بعض  
الجواهر لبعض آخر منها كمفارق لمفارق او مادي و  
كمادى لمادى فان جزئى الجسم سببان لوجوده مع  
ان حمل الجواهر على جميعها بالتواطؤ  
لا بالتشكيك، بالأقدمية و غيرها و كسببية بعض افراد  
الكَم على بعض آخر كتقدم الجسم على السطح و  
السطح على الخط مع ان الكَم جنس لها لا يقبل  
التشكيك.

والثانى هو ان التقدم والتأخر فى معنى ما يتصور  
على وجهين: احدهما ان يكون بنفس ذلك المعنى حتى  
يكون مافيه التقدم عين ما به التقدم وكذا فى التأخر.  
وثانيهما ان لا يكون كذلك بل بامر آخر حتى

۱- مؤيد ابن كه نامه از قم بوده: در تاريخ ۱۰۲۱ تا ۲۳  
تفسيراً الكرسى را در قم نوشته / ۱۲ سال اگر بعد از ۱۰۱۷ حساب  
شود حدود ۱۰۲۹ مى شود كه وى در قم بوده و فيض به محضرش  
رسیده است.

۲- وجود الجسم (كذ).

تعرف ما فيه التقدّم عن ما به التقدّم.

مثال الاول تقدم وجود الواجب على وجود  
الممكنات و تقدّم وجود الجوهر على وجود العرض،  
فان التقدّم و التأخّر ههنا فى نفس المعنى المدلول  
عليه بلفظ الوجود و به ايضاً. و مثال الثانى تقدّم  
الانسان الذى يقال عليهما بالتواطؤ بل فى معنى آخر  
هو الوجود او الزمان فما فيه التقدّم و التأخّر  
هو الوجود او الزمان و ما به التقدّم و التأخّر هو  
خصوص الابوة و البنوة.

اذا تمهد هذا فنقول: لو فرضنا كون هيولى علة  
لهيولى آخر فلا يلزم ان يكون علة لها فى ان يجعلها  
هيولى بل فى ان يجعلها موجودة، و لاعلية الهيولى  
التي هي العلة و تقدّمها على الهيولى التي هي المعلول  
فى الهيولية المتواطئة بل فى كونها موجودة فان  
كون الهيولى ليس يجعل جاعل و افادة فاعل و هذه  
المعاني بعينها مذكورة فى كتاب قاطيفورياس  
المنطق و ما ادرى كيف صارت مذهولة عنها.

اللهم الان يدعوا انه كمالاً تفاوت بين الهيوليات  
فى الهيولية كذلك لا تفاوت فى الوجود بمعنى ان حظ  
بعضها من الوجود ليس أكد من حظ بعض آخر منها  
و كل ماهو علة بالذات يجب ان يكون حظّه من  
الوجود أكد و اشد من حظّ المستفيد فشىء من  
الهيولى لا يكون سبباً لشيء آخر منها. فاقول هذا -  
اي نفي التفاوت فى الوجود فى الهيوليات - مجرد  
دعوى بلا بينة، فاننا لانسلم ان هيولى الكرة التاسعة  
مثلاً ليست أوفر حظاً من الوجود من الهيولى الكرة  
الثامنة، و الاولى عندى المصير فى هذا المطلب الى  
براهين آخر معتقد قويّة.

ثم ان ما ذكرنا من ان جوهرأ لا يكون علة لجوهر  
آخر فى المفهوم من الجوهرية بل فى الوجود و ما

ادى اليه نظر جمهور الفلاسفة من اتباع المشائين و  
اما مذهب جماعة من شيعة افلاطون و الاقدمين  
القائلين بان الوجود اعتبار ذهنى و ليس التقدّم بين  
العلة و معلولها الا بالمهية فيتقدّم عندهم جوهر العلة  
فى جوهر يته على جوهر المعلول فى جوهر يته كما  
يجوزون ان يكون بعض اجناس الجواهر من بعض  
آخر و يقولون جواهر العالم....(؟)



در اين نامه نيز ارادت عميق و بى حد صدر المتألهين به  
ميرداماد هويدا ست؛ اگر چه نشر فارسى معمول آن دوره  
بسيار تملق آميز و پراز الفاظ مترادف و تعابير مبالغه آميز  
است ولى در نامه هاى ملاصدرا عطر اخلاص و ارادت  
واقعى به مشام مى رسد و نشان از ادب شديد و احترام  
عميق و ارادت بى اندازه و شيدايى بيمانند وى مى دهد؛  
تعابيري مانند «مستودع حكمته» و «الحافظ شريعته» و  
«معمار قلوب الأفاضل» و «استاد البشر و العقل الحادى  
عشر» و «واسطة عقد أساطين المتألهين من نوع الإنسان»  
همه نشانگر ارادت وى به استاد و ابعاد گوناگون و متنوع  
ميرداماد در جهت علم، حكمت، فقاقت، خردمندی، روح  
و عادت به تربيت مريدان و فوق عادى و عادت بودن  
شخصيت اين فرزانه بزرگ مى باشد.

نكته تاريخى اين نامه در جمله «و منذ بشرت بتوجه  
الى دار المؤمنين...» است و «دار المؤمنين» نامى بود كه به  
شهر كاشان داده مى شد و اين نامه پيش از يكي از سفرهاى  
ميرداماد ظاهراً از اصفهان به كاشان است كه قاعدتاً  
بايستى با خدم و حشم و همراهان و شاگردان باشد.

كاشان به نظر مى رسد - مانند اين زمان - مسير معمول  
اصفهان به رى و خراسان بوده (ريك. سفرنامه هاى  
بيگانگان) و از طرفى مركزى علمى و داراى حوزه هاى گرد  
آمده از فضلا و فقها و محدثين و حكما به حساب  
مى آمده است.

فاضل خفرى پيش از آن در آنجا مى زيسته و محدثين  
و فقهاىي مانند شاه مرتضى (پدر فيض كاشانى) در آن شهر  
نگاهبان شرع و فقاقت بوده اند؛ و كسانى مانند ميرداماد -  
احتمالاً در سر راه خود به زيارت مشهد - مدتى را در  
كاشان مى گذرانده اند و پيش از اين نيز در كتاب تذكرة  
خلاصة الاشعار تقى الدين حسيني كاشانى ديديم كه  
ميرداماد در سفر قزوین به اصفهان (۹۸۸ ق) چند روزى در  
كاشان يا نزديك آن - قم - زندگى مى کرده و سفر ميرداماد  
به كاشان يا قم، وعده قرب و وصال محسوب مى شده و  
گرته سفر استاد او به كاشان چه ربطى به شيراز - كه درست  
نقطه مقابل كاشان و آن سوى اصفهان است - مى تواند

نكته مهم تاريخى اين  
نامه ها در اينجاست كه  
بسه صراحت نشان  
مى دهد كه آغاز بد سگالى  
مردم روزگار از عوام  
«جساهل» و خسواص  
«كند فهم» از آن هنگام بوده  
است كه محضر پرفيض  
استاد - و حسب ظاهر و  
عادت : همان اصفهان -  
راترك كرده و به  
شهر ديگرى رفته است.

داشته باشد.

ممکن است تاریخ این نامه پیش از نامه پیشین باشد چراکه از آن، جوانی و نشاط و آغاز تحقیق آشکار است.

نکته دیگر از حقایق تاریخی زندگی این دو حکیم بزرگوار، آن است که میرداماد، ملجأ و پناهگاه و خانه امید صدرا در مشکلات علمی بوده و در روابط نزدیک و دو نفره، بسیاری مسائل فلسفی و شاید غیر فلسفی طرح و بحث و سؤال می شده با سر انگشت توانای اندیشه خود گره از عقده اندیشه و مسائل صدرایی گشوده و او نیز با بیان کافی و دلگرم و مشتاق کننده پاسخ می داده بگونه‌ای که تلمیذ را به شوق می آورده و به کار و امی داشته است.

به نظر حقیر چنین می رسد که برخی از آراء مخصوص و مشهور ملاصدرا نیز اثر الهامبخش‌ها و مایه‌های فکری میرداماد بوده که بعدها به صورت برهانی و استدلالی کامل از قلم ملاصدرا تراوش نموده است و ما در جای خود - انشاء الله - در این باره سخن خواهیم گفت.

جمله: «و مما یجب عرضه علی استادنا الاعظم ... بعض ما سنح لنا فی ایام الفرقه و الامتحان ... لما فی ارسال الجمیع من ضیق الوقت و استعجال الحامل» نیز گواه و دلیل است که وی از هر فرصتی برای مکاتبه و عرض افکار و اندیشه‌های جدید خود و اشکالاتی که به مطالب گذشتگان داشته... استفاده می کرده است.

شاید یکی از دلائل پختگی آراء صدرا همین است که در عرض و کتابت افکار خود عجله نداشته بلکه آن را از مردم پنهان نگاه می داشته و جز در هنگامی که نوشتن آن را وظیفه شرعی خود می دانسته، دست به قلم نمی برده است دست کم با استاد و قطب و امید و قبله دل خود - میرداماد - همه را مطرح و اشکالات آن را مرتفع می ساخته و مهر تأیید از میرداماد می گرفته است.

همانگونه که در سیر این چهارنامه دیدیم، با تحلیل و بررسی آن می توان هم شخصیت و وضعیت میرداماد را به دست آورد و هم روحیات و شرایط ویژگی ملاصدرا را و این دوم را چون در جای خود خواهیم آورد، در اینجا - با بهره گیری از فرصت بررسی نامه‌های صدرا به میرداماد - به مطالعه احوال و اوضاع و شخصیت میرداماد می پردازیم، ولی پیش از آن بجاست که واکنش استاد را نسبت به تلمیذ و درجه اخلاص و پذیرش و محبت او را نسبت به ملاصدرا در نامه و شعری که منسوب به میرداماد و خطاب به حکیم صدرا است، ملاحظه کنیم:

مدرک این نامه، ورقی چنگ مانند است که بخط شکسته تعلیق یا نستعلیق شکسته و بدون نقطه و نشان<sup>۳</sup> و به امضای: «عبدالله ابن الصدرا الشیرازی ابراهیم» و در سال

۱۱۱۴ هـ قلمی گشته و از تعبیر «صورة ما کتبه السید السند الداماد باقر علوم الانبیاء والوصیین الی جدنا الامجد صدر العرفاء المتألّهین آثار الله برهانها آمین» برمی آید که وی از نوادگان ملاصدرا بوده و احتمالاً از اولاد فیض کاشانی<sup>۴</sup> باشد. متن نامه چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحیم - شوق صحبت عزیز البهجت حضرت افادت و افاضت پناه حقایق و دقایق دستگاه، وجه العلماء العالمین عین العرفاء العارفین، السلیل الناهض و الجلیل الماحض، اکرم الاولاد الروحانیه و أحمر الحامه العقلانیه، صدر جریده الأفاضل، بیت قصیده الأمائل خصه الله ..... نعمه و حقه بفیوض مننه، نه در این درجه است که طوامیر عبارات و یا مطاوی اشارات حیّز تعبیر یا أدات تقریر آن تواند بود قشع الله بیننا<sup>۵</sup> و جمع بیننا.

با دوست شیخی خواهم و خوش مهتابی

تا با تو حکایت کنم از هر بایی

احوج الخلق الی الله

محمد باقر الداماد الحسینی

\*\*\*

از ظاهر نامه برمی آید که تمام نامه در اینجا نیامده و ناقص است.

این رباعی نیز منسوب به میرداماد است که درباره صدرا المتألّهین سروده است:

صدرا جاهت گرفته باج از گردون

اقرار به بندگیت کرد افلاطون

در مکتب تحقیق نیاید چون تو

یک سر ز گریبان طبیعت بیرون<sup>۶</sup>

همان گونه که دیدیم، صدر المتألّهین از حدود ۱۰۰۶ هجری قمری به اصفهان رفته و تا حدود یک دهه یا بیشتر

۳- بسبب نداشتن نقطه در این نامه در برخی الفاظ آن بحدس و گمان تکیه شد.

۴- از جمله (کتبت مارقمت اطاعة لأمرأخی و ابن خالی نصیرالدین سلیمان) موجود در این جنگ - اگر «نصیرالدین» فرزند دوم «علم الهدی» فرزند فیض باشد (واخی و ابن خالی) - می توان نتیجه گرفت که نویسنده نیز فرزند علم الهدی و نوه فیض است. ملاصدرا نوه‌ای به نام «صدرالدین محمد» مکنی به «ابوتراب» نیز داشته که در سال ۱۰۹۱ در شیراز درگذشته است.

۵- کلمات مذکور با فرض و احتمال نقطه گذاری شده است.

۶- در یک نسخه دیگر چنین آمده است:

صدرا بگرفت فضلت اوج از گردون

بر علم تو دادست خراج افلاطون

در مکتب تحقیق نیامد مثلت

یک سر ز گریبان طبیعت بیرون

در آنجا بوده و پس از آن در شیراز و قم و شاید برخی شهرهای دیگر اقامت داشته و تا سال ۱۰۴۱ که سال وفات میرداماد است در شرایط و اوضاع اجتماعی و سیاسی مشترک و مشابه با میرداماد بوده است. از این رو نگاهی کوتاه به وضع اجتماعی و سیاسی زمان میرداماد، در واقع بررسی و مطالعه وضع جامعه‌ای است که ملاصدرا در آن می‌زیسته و این بررسی می‌تواند زمینه‌ای برای مطالعه زندگی وی باشد.

همچنان که می‌دانیم، در زمان شاه عباس اول شهر اصفهان به پایتختی گزیده شد و پیش از آن قزوین و پیشتر از آن اردبیل پایتخت صفویه بود و از نظر سیاسی در هر دوره‌ای، پایتخت، مظهر سیاست پنهانی آن دوره است. شاه عباس اول در سال ۱۰۳۸ درگذشت و پس از وی شاه صفی - پادشاهی ستمگر و نادان - حدود چهارده سال حکومت کرد که درگذشت ملاصدرا نیز در زمان او بوده است. (مرگ شاه عباس دوم: سال ۱۰۵۲).

دوران صفویه و بالخصوص زمان شاه عباس اول از یک نظر بهترین شرایط نسبی خود را داشت زیرا:

اولاً: کشور به استقلال واقعی دست یافته بود و دراز دستی ترکان همسایه در شمال شرقی و شمال غربی (ازبکان و عثمانیان) را از میان برده و از لحاظ بین‌المللی برای خود آبرویی به چنگ آورده و در اروپا و نزد پادشاهان معروف آنجا شهرتی برای خود فراهم آورده بود. ثانیاً: علم و ادب و علوم چون فقه و حدیث و فلسفه و کلام و عرفان و علوم ریاضی و پزشکی و هیئت و نجوم و اقسام هنر چون شعر و معماری و نقاشی و خط و موسیقی رواج و رونق بسیار یافته بود.

ثالثاً: نظام اداری منسجم و نظارت‌های همراه با ضمانت اجراهای شدید، جای نظام ایلی و خانی گذشته را گرفته بود و به خصوص با تأسیس دستگاه قضایی متمرکز به سبک حکومت ترکان عثمانی و ایجاد ادارات منظم برای اوقاف و امور شرعی تحت عنوان صدر و شیخ الاسلام بلاد و برپایی و رسمیت به نماز جمعه و جماعات و تعلیم امور شرعی و اخلاقی مردم به شیوه آنان و حتی بهره‌گیری از علما و فقهای بزرگ شیعی لبنان و جبل عامل برای نظام و انتظام این امور به کشور شکل جدیدی داده بود؛ و برای نخستین بار با بهره‌گیری از کارشناسان نظامی بیگانه، جنگ افزار آتشین مانند توپ و تفنگ را وارد نیروی نظامی و ارتش ایران نموده و شاید از آموزشهای نظری و عملی کارشناسان در «تاکتیک» و نیرو رسانی و جنگ و حمله و دفاع و تهیه مهمات جنگی نیز بهره‌گرفته بود.

رابعاً: وضع اقتصادی، هم در داخل و هم در بازرگانی بین‌المللی دامنه و رونق بسیار داشت و در سایه مدیریت صحیح و نظارت دقیق شاه عباس اول، امنیت راهها و شهرها و رفاه عمومی نیز در حد کمال بود.

اما جامعه آن دوره از زاویه و نگاهی دیگر، یعنی از نظر رواج فساد اخلاقی بازمانده از نظامهای پیشین حکومت ترکان همسایه در وضعی نابسامان و زشت قرار داشت و به جز گروههای دین باور و پیرو شریعت، بقیه در فساد اخلاقی غوطه ور بودند.

از این روست که می‌توان نتیجه گرفت که به رغم شهرت صفویه به داشتن حکومت دینی و صوفیگری و پیروی از «شاه ولایت» و با وجود حرمت ظاهری دین و احترام بسیار فقها و ائمه جمعه و جماعت و با این که رسماً این گروه از مقام سلطنت و پادشاهان حاکم تمجید و حمایت ظاهری می‌کردند و آنها را سبب بقاء و عزت تشیع می‌دانستند، جامعه سیاسی آن زمان یک جامعه اسلامی مطلوب شمرده نمی‌شد.

و در کنار آن دسته‌اند ظواهر شرعی که، فساد اخلاقی رواج بسیار داشت و مهم آن که پادشاهان و حکومت صفوی در بیشتر مقاطع و زمانها خود فاسد و در رواج و بقاء این فساد مؤثر می‌بودند.

از جمله شیوه فساد گرایانه شاه عباس - و برخی دیگر از تبار او - آن است که وی بیشتر عمر خود را به شرب‌خواری و عیاشی و عشرت با زنان حرمسرا یا زنان هرزه و کنیزکان ارمنی و گرجی و چرکسی یا شکار و مانند آن می‌گذراند.

در زمان وی روسپیگری و فاحشگی و مخنثی شغل رسمی و قانونی شمرده می‌شد و بخشی از درآمد دولت از مالیات بردرآمد آن بدکاران بود و به خزانه دولت می‌رفت. روسپیان در زمان وی دارای صنف قانونی و رئیس و نماینده بودند و نه تنها این، که در برخی اوقات در رفت و آمدهای خیابانی شاه و مجالس و بار عام رسمی، مورد تفضیله قرار می‌گرفتند و گاهی خواص آنان در مجالس شاه به مطربی می‌پرداختند و شرح این فسادها و کارهای خلاف شرع او در سیاحتنامه‌های اروپائیان و سفرای بیگانه‌ای که به اصفهان و ایران آمده و سالها در دربار او اقامت داشته‌اند به تفصیل آمده است.

فساد اخلاقی به گونه‌ای دیگر در مراکز و محافل صوفیان و قلندران رواج داشت و نوجوانان و پسرکان چرکس و گرجی و امارد دیگر، ملعبه‌رندان و دستخوش خرید و فروش و اجاره مردم فاسد بودند و قهوه‌خانه‌ها و خانقاه‌ها مرکز این فسادها بود.

بیشتر پادشاهان این سلسله در عیوب دیگر شاهان تاریخ همچون فساد اخلاق و قساوت و استبداد و ستمگری با آنان فرقی چندان نداشتند، از این رو بحکم قاعده: الناس علی دین ملوکهم این فساد و لا ابالیگری و عشرتگرایی به ملت نیز سرایت می نمود و طبع و اخلاق و رویه و رفتار بزرگان کشور - به طور طبیعی و برابر قواعد روانشناسی - در تمام اندام کشور و رفتار و اندیشه مردم ساده، اثر می گذارد؛ زیرا حاکم جاهل و بیمایه و بد فرهنگ سبب سقوط فرهنگ و ضعف دانش و ذلت دانشمندان می گردد و فرمانروای فرهنگدوست یا حکیم و یا دانشمند یا شاعر، سبب سربلندی فرهنگ یا رواج حکمت یا دانش یا شعر و ادب می شود و مدیر و فرمانروای صالح، مردمی صالح و مدیر فاسد نیز جامعه فاسد می پرورد.

شاه عباس اول، خود مردی بسیار خودخواه و جاه طلب و بدور از عواطف انسانی بود که هم در آغاز جوانی با یک - به اصطلاح - کودتا، پدر خود را از سلطنت برداشت و او را به زندان انداخت، و هم به فرزندان خود به چشم دشمن یا اسیری خطرناک می نگریست و باسانی آنها را می کشت یا کور می کرد.

وی نیز مانند دیگر پادشاهان (یا بیشتر آنها) مردی عامی و جاهل بود که تنها به زور و مقام تکیه داشت و مانند عوام الناس، اندکی اعتقادات ناخود آگاهانه مذهبی را در دل می شناخت که شاید در کودکی از مادر خود فرا گرفته بود، ولی در رفتارهای آگاهانه و به اصطلاح «سیاست» خود، مردی بی اعتنا به دین بود و با وجود تظاهر به عناوینی مانند «سگ آستان علی» و «نوکر شاه ولایت» و سفر پیاده به مشهد، در عمل، به احکام دین و ترک محرمات و انجام واجبات کاری نداشت.

اگر تعصب سیاسی ضد عثمانی و شاید ضد ستمگری وی - که فقط ریشه سیاسی داشت و به شدت در میان مردم صلح طلب ایرانی تبلیغ می شد - نمی بود و اگر فقها و حکمای محبوب عامه مردم (و تا حدودی صوفیان) که قدرت اجتماعی مهیبی بودند حضور نداشتند؛ شاید از بیخ و بن پشت به مذهب می کرد و همچنان خلف خود چند گاهی تسنن را بر تشیع برمی گزید.

شاه عباس با وجود آن که جوانی با استعداد و هوشیار و زیرک بود و در نظامیگری، سرداری پخته به شمار می آمد و روی هم رفته پادشاهی موفق از کار درآمده بود؛ ولی در عرصه بین الملل و سیاست بین الدول همچون بی سیاستان و «اسلهان سیاسی» رفتار می کرد و بازیچه پادشاهان اروپا و پاپ وقت کاتولیکها و سفرا و فرستادگان

آنها گردیده بود.

وی با وجود خدمات نادانسته ای که به انگلیسیها کرده و سیاست غلط وی سبب پیروزی انگلیس بر شبه قاره هندو سلطه معنوی آنان بر ایران شد؛<sup>۷</sup> و با وجود دسترسی بالقوه به اهرمهای بین المللی و بهره گیری از شرایط سیاسی و نظامی وقت، نتوانست موقعیت سیاسی جهان اسلام را دریابد و به هر صورت، با همکاری دولت مسلمان و مقتدر عثمانی به دستاوردهای تازه ای برسد؛ و حتی نتوانست - دست کم - سیاست رایج و معمول را که محاصره دشمن بالفعل - یعنی عثمانیهایی که آنان نیز نادان و گرفتار تعصبات خشک ضد شیعی بودند - از پادشاهان غرب، بهره های سیاسی و نظامی بگیرد و رقیب و همسایه خطرناک خود را به وسیله آنان به کناری بزند.

عیب دیگر وی در سیاست بین المللی، نوعی غریبزدگی و برداشت غلط او از تمدن اروپای مسیحی بود که سبب سلطه مسیحیان و طمع پاپ برای مسیحی کردن شاه و درباریان و کشور و مردم ایران شده بود.

همین روش غلط، بعدها زحمتی بسیار برای علما و فقهای شیعه و ایرانی فراهم کرد زیرا بظاهر مبلغان مسیحی علاوه بر جاسوسی، با پشتیبانی دیپلماسی پادشاهان اروپا و پاپ هم به مسیحی کردن مسلمانان به ویژه تازه مسلمانان گرجی و چرکس و ارمنی می پرداختند و هم مانع اسلام آوردن سیل مسیحیان علاقمند به اسلام می شدند.

یکی از پدیده های شگفت آور تاریخی زمان شاه عباس و صفویان پس از او این است که می توان گفت تقریباً تمام سفرا و حتی سیاحانی که در پوشش بازرگان و جهانگرد به ایران می آمدند و در دربار وی قدر و مقام می دیدند، بر خلاف ظواهر امر در واقع نمایندگان پاپ و جواسیس نظامی و روحانی او بودند و نقش مسیونرهای کنونی دوره معاصر را بازی می کردند؛ اگر چه هر یک نماینده پادشاه کشور خود بودند.

با دقت در رفتار و گزارشهای آنان و همچنین مدارک اندکی که در کتابخانه های اروپا موجود است به خوبی می توان دانست که این دسته - به رغم آن که انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی یا پرتغالی بودند - همگی آنان نقش و موضع فرا ملیتی داشتند و به حکومت جهانی

۷- در قرن معاصر سیاست همین انگلیسیها سبب شد که صفویه و شاه عباس را آماج تیر ملامت و بدگویی قرار دهند به طوری که پیروان ایرانی آنان نیز به عنوان تحقیقات تاریخی دانسته یا ندانسته به آنان حمله می نمایند.

کاتولیک بر اساس (Holy - see) یا (Saint - Siege) ورؤیای سلطه پاپ بر مشرق زمین می‌اندیشیدند و اتفاقی نیست که برخی از آنان نظامی و برخی تاجر و کارشناس اقتصادی برگزیده می‌شدند؛ ولی همگی در این کار هماهنگی داشتند که به دقت نقشه دقیق نظامی و تجاری راهها و شهرها و راههای سوق الجیشی ایران به هند و خاور دور و چین را فراهم آورند تا اوضاع اجتماعی و محورهای مهم سیاسی و مذهبی و فرهنگی آنان را بیابند. و تقریباً جملگی آنها گزارش کار و عصاره کار کرد خود را تقدیم پاپ نمایند.

ناشیگریهای سیاسی شاه عباس در عرصه بین‌الدول کار اقتصاد کشور را نیز به کساد کشیده بود. زیرا اگر چه کشور باصلاح روز، از جهت اقتصاد خرد، بسامان بود و مردم در رفاه و رونق به سر می‌بردند ولی بسبب آن که بازرگانی خارجی در دست ارامنه اصفهان و خارجیان مقیم ایران بود به اکثریت مردم از تجارت خارجی چیزی نمی‌رسید.

ارزشمند به وسیله همین بازرگانان یا سفرا یا وابستگان و دلالان یهودی یا مسیحی آنان به اروپا و ایتیکان بود. مجلسی که در دوران صفویه می‌زیسته<sup>۹</sup> می‌گوید: «در زمان ما در محله (جی) اصفهان از زیر تپه‌های خاکسی خانه‌هایی پر از کتاب یافت شد که بر روی پوست درخت مخصوص و به خطی که کسی توان خواندن آن را نداشت، کتابها و نوشته‌های بسیار بود.»

امروز آن همه میراث هیچ و یا اندکی برای ما باقی مانده است و دزدان متمدن - یا بهتر بگوئیم: دزدان تمدن - این گونه آثار گرانبها را به یغما بردند و بی‌باکانه و بلکه سرفرازانه آن را گاهی در معرض نظر دیگران نیز قرار می‌دهند.

کتاب علمی پس از اسلام مانند کتب مربوط به علوم جبر و مثلثات و مخروطات و یا فیزیک (طبیعی) یا شیمی (کیمی) یا مکانیک (علم الحیل) یا هیئت که از ایران به سرقت رفته بود بعدها به دست دانشمندان ریاضی و علوم دیگر افتاد و میراث گذشتگان ایرانی ما را محققان

یکی از دلائل یغمتگی آراه صدرا همین است که در عرض و کتابت افکار خود عجله نداشته بلکه آن را از مردم پنهان نگاه می‌داشته و جز در هنگامی که نوشتن آن را وظیفه شرعی خود می‌دانسته، دست به قلم نمی‌برده است دست کم با استاد و قطب و امید و قیله دل خود - میرداماد همه را مطرح و اشکالات آن را مرتفع می‌ساخته و مهر تأیید از میرداماد می‌گرفته است.

غربی به نام خود و ملت خود به دیگران عرضه کردند و اصل آن کتب را نابود یا پنهان ساختند.

بد نیست بدانیم که از برکت سیاست صفویه وضع یهودیان نیز - که در بیشتر کشورها دچار فشار و سختی بودند - در ایران از جهت رونق دست کمی از مسیحیان نداشت و بازرگانان و کسبه یهودی جزء تجار و سرمایه داران موفق و ثروتمند شمرده می‌شدند و بهره زحمات مردم ایران را آنان می‌بردند.

به روایت تاورنیه سیاح فرانسوی کار مردم کشاورز و کارگر در ایران تهیه ابریشم و پشم و فرش و لباس و سایر کالاهای غرب پسند بود تا شاه صفوی آنها را در مقابل خراجی اندک یا رایگان به وسیله ارامنه و یهودیان به اروپا صادر کند و سودی اگر در کار بود نصیب شاه و آن تجار گردد.<sup>۱۰</sup>

این مختصر، فهرستی بود کوتاه از اوضاع زمان شاه عباس که حکمای مورد نظر ما میرداماد و ملاصدرا در آن

شاه عباس برای آن که ارامنه را - که بر سر راه ایران و عثمانی و مورد آزار همسایگان قرار داشتند - نجات دهد عده‌ای از آنان را به ایران آورد و با احترام به آنها جا و شغل و نروت داد و به قول یک سیاح فرانسوی<sup>۸</sup> سبب انتقال ارامنه به ایران خدمت به آنها بود تا آنها را که مردمی بدبخت و فقیر و زیر تعدی عثمانیها بودند و بر سر راه تهاجمات نظامی طرفین و قتل و اسارت قرار داشتند، از آن همه نکبت نجات دهد و در عوض از آنها برای سازندگی صنایع ایران کمک بگیرد؛ ولی چیزی نگذشت که ارامنه در ایران، هم ثروتمند شدند و به صورت بازرگانانی بزرگ درآمدند و هم امنیت کافی یافتند و نزد پادشاهان قرب و احترام گرفتند.

یکی دیگر از زیانهایی که از رهگذر سیاست متملقانه شاه عباس درباره بیگانگان اروپایی و خوشبایریهای شاهان صفوی به فرهنگ این کشور وارد شد (و بعدها نیز به وسیله شاهان نادان یا وابسته و مزدور دنبال گردید) انتقال بسیاری از کتب عتیقه و گرانبها و نسخ منحصر به فرد یا بسیار کمیاب علمی - چه نسخ پیش از اسلام و چه پس از آن - و همچنین آثار گرانبهای باستانی یا هنری

۸- سیاحتنامه تاورنیه - ترجمه به فارسی ص ۴۰۰.

۹- بحار الانوار - ج ۶۰ - ص ۲۳۸.

۱۰- سیاحتنامه تاورنیه، ص ۵۹۶.

دوران می‌زیستند و پیداست که در چنین شرایط و وجود چنین شاه و درباری چگونه افرادی توان زیست دارند و بر حکمای وارسته و علمای پاکدامن چه می‌گذرد و بر سر آنان چه نمی‌آید.

\*\*\*

در اینجا زاویه دیگری نیز برای نگاه به تاریخ آن زمان وجود دارد و آن این که با همه اینها که درباره یک پادشاهان صفویه گذشت و با وجود هر فسادی که در گوشه گوشه آن جامعه وجود داشت، جا دارد برای جامعیت بحث و تمامیت تحقیق این مطلب مهم و قابل توجه محققان تاریخ را نیز بیفزاییم که حساب یک سلسله یا مجموعه از نظام حکومتی در یک دوران از حساب فرد فرد پادشاهان یا دولتمردان آن و حتی از مجموع آنها جداست؛ همچنانکه حساب یک شخصیت حقوقی را نباید با اشخاصی که آن را بنا نموده‌اند یکی دانست و بنیان استوار بنائی را به سبب خرابی دیوار و نقش عارضی نازیبای آن، سست یا نازیبا انگاشت.

از این روست که - همچنانکه در صدر مقال گذشت - دوران صفویه با وجود تمام مفاسدی که در بیشتر شاهان آن یافت می‌شد، یکی از درخشانترین دورانهای تاریخ ایران و یکی از بهترین حکومت‌های متمرکز در ایران است که حتی تا قرن معاصر هیچ سلسله‌ای بهتر از آن روی کار نیامده است و در مقایسه با بهترین سلسله‌های سلطنتی گذشته یعنی سلسله آل بویه - باید باز سلسله صفویه را ترجیح داد.

در دوران صفویه نه فقط فرهنگ تشیع چهره واقعی و درخشان خود را نمودار ساخت و علوم فقه و اصول و تفسیر و حدیث شیعه از آن زمان رو به کمال خود گذاشت و سرآمد دیگر مذاهب شد؛ بلکه اساساً علم و ادب از جمله علوم فرهنگ و ادب پارسی به نقطه اوج خود رسید و علوم اسلامی و میراث علمی گذشتگان نیز در آن میدان فسیح شکوفا شد و کمتر دوره‌ای کوتاه از ادوار علمی ما تا به آن اندازه حکیم و فقیه و محدث و فیلسوف و ریاضیدان و ادیب و عارف پرورنده است.

شاید بهمین دلایل است که در قرن اخیر، تاریخ نویسان باشگاه استعمار غربی و مزدوران آن پیوسته به این دوره به دیده عداوت نگریسته و آن را از جهات گوناگون کوبیده‌اند، با وجود آنکه از برخی از پادشاهان آن سلسله بالخصوص شاه عباس اول ستایش نموده‌اند، سبب آن است که در مقایسه نظام صفویه با حکومت‌های پس از آن و پیش از آن این سلسله دارای نقاط درخشان ضد استعماری بوده است که خار چشم دشمنان فرهنگی و سیاسی ما

می‌شده از اینرو بدخواهان در لابلای - باصطلاح - تحقیق و تاریخ اجتماعی آن ناخوشنودی خود را از آن دوران نشان داده است.

نکته دیگر تاریخی و اجتماعی آن که: به رغم فساد ظاهری گروه بسیاری از مردم پایتخت و برخی شهرهای دیگر که به آن اشاره شد، بدنه اصلی جامعه آن زمان، همچنان، مسلمان و دین باور و پیرو علما و فقها بوده و از برکت وجود این علما و روحانیون امامی - از واعظ و خطیب و مرثیه خوان و مسئله‌گو گرفته تا امام جماعت و جمعه و مجتهد و محدث و مفتی و صدر و شیخ الاسلام - به سبب سیل تعلیمات و تبلیغات دینی و اوج نوسازی مذهبی و تجدید بنای رفیع فرهنگ نوین شیعی از عقیده و اصول دین گرفته تا فروع دین و احکام عامه مردم، که با صوفی و تصوف کاری نداشتند، مردمی پرهیزکار و معتقد و متدین بوده‌اند و به علما و روحانیون ارادتی استوار می‌ورزیده‌اند.

اما متأسفانه این دین باوری و صلابت ایمان نه فقط ملازمه‌ای با تشخیص و تمیز صالح و طالح و شناخت عالم‌نمایان. مزور از علمای واقعی و راستین نداشت (و ندارد) بلکه، اصولاً هر چه درجه ایمان دینی ملت و جامعه‌ای بیشتر باشد بیم خطر گمراهی آنان از راه عالم نمایان و راهزنان مذهب و اعتقاد مردم و حتی علمای قشری و کم سواد و کم دانش بیشتر می‌گردد و این نکته مهم در روانشناسی اجتماعی همه دورانها وجود داشته است که در دوره صفویه به درجه کمال خود رسیده بود.

تاریخ تحلیلی جوامع دینی نشان می‌دهد که ارادت عمومی مردم به روحانیت گاهی سبب بدبینی آنان به افراد و اشخاصی از همان طبقه شده است و بدگویی و سوء ظن برخی عالم نمایان و معممین نسبت به برخی دیگر بسا سبب اعراض از آن افراد متهم و حتی گاهی سبب توهین و تعرض به آنان گردیده است؛ گویی قاعده در عرف عوام خوشباور آن است که از لعل و خزف ارزان، خزف را بگیرند و لعل را رها کنند و خزف همواره بازار گوهر و لعل را بشکنند و سنگ سیاهدل به جای شیشه روشن روان بنشینند و حقاً به قول حافظ

جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خزف می‌شکنند بازارش».

این روند طبیعی جوامع انسانی در عهد صفویه - مانند هر جامعه متعصب و ساده اندیش و خوشباور مذهبی دیگر - موجب رونق بازار عالم نمایان عوام و متعصب و به تعبیری «زاهدان متشک» و همچنین معلمان و مدعیان مزور و متظاهر و دکاندان یا عوامزده و ریاکار

شده بود که بحکم غریزه جاه طلبی و دنیا داری در پوستین فضلا و علمای وارسته و شجاع می افتادند که در فقه و اصول و کلام و فلسفه ارئه و نظرات ویژه خود را داشتند و همچنانکه دیدیم حملات اخباریها (یعنی اصحاب حدیث متعصب شیعه که چشم بسته از حشویه و ظاهریه و مذاهب غیر شیعه پیروی می کردند و معاصر میرداماد و ملاصدرا بودند) فقها و علمای اصول فقه را آماج حملات بی امان خود قرار داده بودند. فقها و محدثان خشک، متکلمان زمان را، و جبهه ای گسترده تر مرکب از همه آنها - که زینت بخش درگاه و دربار شاه و امرا نیز بودند و به آن اشاره خواهیم کرد - فیلسوفان و حکمایی چون میرداماد و صدرالمآلهین را مورد حمله قرار می دادند که در این میان دستی از آستین در نمی آمد تا از حق و حقیقت حمایت کند و نقادی نبود که میان سرگین و سرکنگین (سرکه انگین) فرق بگذارد و این پدیده اگر چه طبیعی به نظر می رسد ولی بسیار غم انگیز و درد آور است و جراحات بسیاری بر پیکر علم و اندیشه وارد ساخته است.

حکومت صفویه مذهب شیعه را نه فقط یکی از مذاهب اسلامی که همچون یک نظام حکومتی قابل قبول بین المللی استقلال و هویتی جدید داد که در هیچ یک از دورانهای حکومتهای مقتدر شیعه مانند آل بویه، دیده نشده بود و از این رو پیرایه اسلام را که حکومت عثمانی در مقابل حکومتهای مسیحی اروپا تمام هویت بین المللی خود قرار داده بود از او گرفت و این را تا حد یک حکومت عادی پایین آورد و منطقه را به دو قطب رسمی شیعه و غیر شیعه تقسیم نموده یکی از دلائل دشمنی عثمانیان با صفویه همین لطمه زدن این سلسله به حیثیت بین المللی و سیاسی آنان بود.

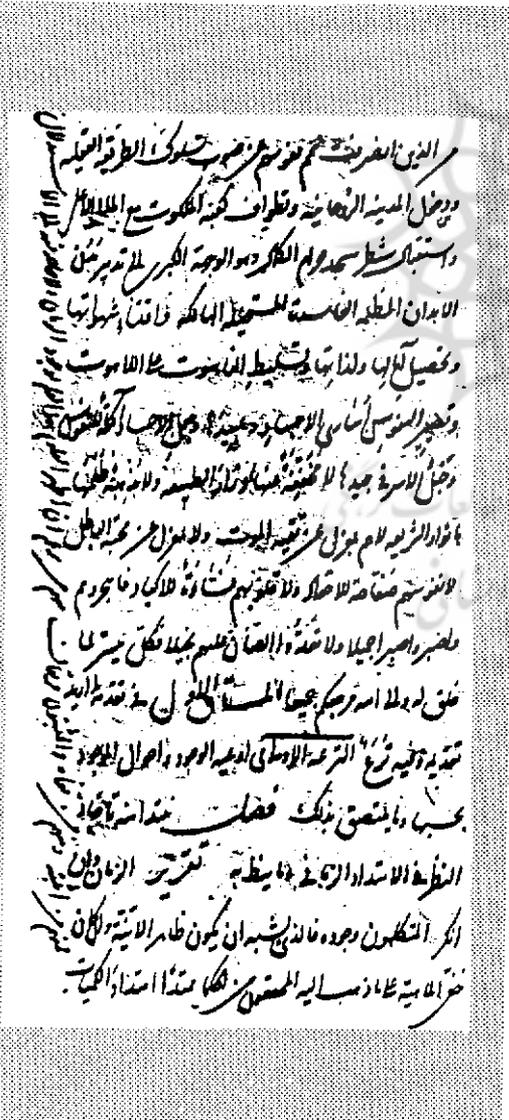
علاوه بر آن، کشور ایران در دوران صفویه یکباره به صورت یک کشور واحد و ملت واحد و یک قدرت مستقل بین الملل درآمد و دست دراز داستان همسایه را (عثمانیها و ازبکها) از آن کوتاه نمود و برای ملت ایران احترام و اهمیتی به وجود آورد.

شاه اسماعیل مؤسس جوان و هوشمند صفویه برای استعداد سازی بنای نو بنیاد خود فقط به حفظ و داشتن ظواهری چون نیروی نظامی و خزانه سرشار اکتفا نکرد بلکه برای بقاء حکومت خود به استواری نهادهای درونی جامعه سیاسی پرداخت، نخست به نهاد روحانیت رسمیت داد و آنرا به صورت یک نهاد اجتماعی سازمان یافته و ضروری در آورد و حتی از آن بالاتر خود را نماینده فقیه در امور سیاسی دانست و بزرگترین روحانی زمان یعنی محقق کراکی عاملی و عده ای دیگر از بزرگان فقه را

از لبنان به ایران آورد و امور اداری و اداره کشور یا بخشی مهم از آن را به آنان سپرد.

شاه اسماعیل به رقابت با حکومت عثمانی روحانیت را که وضعیت عرفی داشت رسمیت و تشکل و سازمان داد و برای آن سهمی در حکومت گذاشت تا از کارایی آنان به سود کشور بهره ببرد و از آن پس تا آخر حکومت صفویه روحانیت با دولت ارتباط سازمانی داشتند و مردم از این وهگذر سود بسیاری بردند.

نتیجه ای که پس از آن از این تحول اجتماعی به دست آمد ایجاد وحدت قانون در سراسر کشور و قانونی شدن فقه شیعه و تأسیس یک فقه حکومتی - یا به تعبیر بهتر یک فقه کلان و عام - بود که مسائل آن از روابط غیر رسمی افراد با افراد (که امروز به آن حقوق مدنی می گویند) تجاوز نموده و به روابط متقابل ملت با دولت (حقوق اساسی و اداری) و دولت با دولت (حقوق بین الملل) انجامید و از آن پس مسائلی مانند اراضی خراجیه



مقدمه کتاب صراط المستقیم میرداماد به خط ملاصدرا

جهاد - ولایت فقیه (یا منشأ الهی حکومت) و حدود قوانین دیگر جزایی و مانند آن مسائل رائج حوزه های فقه و علوم دینی گردید، مسائلی که در طول هزار سال در انحصار فقه مذاهب دیگر حاکم بر مسلمین مانده بود و فقهای شیعه به علت عدم ابتداء به گرد آن نمی رفتند.

نتیجه گیری که دو جنبه مهم اداری - حکومتی و نیز فقهی و علمی داشت برقراری نظام قضایی منسجم و واحد بود که محقق کراکی پایه آن را گذاشت و در سراسر ایران از میان فقهای معتبر قضایی تعیین گردید. همچنین بایستی به نظام منسجم امور اوقاف و آموزش دینی عامه مردم و برگزاری نماز سیاسی جمعه نیز اشاره کرد که هر یک با سازمانی منظم و نیز نظر روحانیانی با سمت «صدر» و «شیخ الاسلام» و مانند آن اداره می شدند و گره از مشکلات عامه می گشودند.

با این ویژگیها که در حکومت صفویه وجود داشت و با وجود آن که به ظاهر مورد توجه و احترام کشورها و دولتهای مسیحی اروپا بود باز به سبب خدماتی که این نظام حکومتی به اسلام و معرفی آن نموده بود و یا زمینه بهره گیریهای نظامی آینده آنان را در این کشور از میان می برد و نمی گذاشت که ایران نیز مانند شبه قاره هند و خاور دور نزدیک و آفریقای شمالی مستعمره کشورهای مسیحی غرب شود خاری در دیده آنان بود و هیچگاه اروپا برآستی با حکومت صفویه یکدل و همراه نشد و همواره به آن به دیده یک رقیب نیرومند می نگریست.

نقطه دیگری که در این پدیده باید به آن توجه کرد شاهان و دربار آنان و تأثیر ایندو در وضع اجتماعی علم و علمای واقعی است.

\*\*\*

دربار سلطنتی و حکومتی پادشاهان و سران، نمونه و نمادی از شخصیت خود آنان است. اگر بتوان پادشاهان و حکمرانان را به درختی تشبیه کرد، باید گروه اطرافیان آنان را به آفات و حشرات و شپشکهای آنها مانند ساخت که از شیره آن درخت ارتزاق می کنند؛ و یا به پیچکهای سست بنیادی همانند دانست که به یاری آن درخت، خود را از فرودستی می رهانند و به بالا می کشند و قدر و مقام به دست می آورند.

به همین دلیل و از همین تأثیر و خاصیت است که همواره گرداگرد بزرگان قوم - و بیشتر از همه پادشاهان - افراد دونمایه و جاهل عالم نما و متملق و حیلہ گر و منافق و دورو و ارباب خصائل رذیله فراوان دیده می شوند. ریزه خواری و کاسه لیزی این دسته، یا قدر و مقام عارضی و ناپایدار این مردم، امری فردی است اما فاجعه

و یقیناً علیها حال الغایه المتوسطه من الهاده والمخرجه

تسوی من حل الیست المسبب لدیکان الطوره ناسی

تک حدر مدوه ما یضه حکره ذین حداف سنبا باوکر الذر بحیه

من البوع ملاحد یوسطوما فافلاضهم لاغضار استار انضامه ریحیا

من غیر ان یضه الذی اولاما یواقی ذکر الحدار کانت منک طوره ولما اذا

فارق لشر استار لوبل حدار افر عظیمه لاسل سبل الذریم فلا یلزم ان

یکون ذکر من بعد البوع فلا یواقی منه فانه ما یجعل الغلیم ذر الحدار

وحدوث ذر افر عظیم کلمه عدم ابتداء وولایه توجیه کون ذکر

سببها محدثه و ما یواقی منه واما استبان کما ما استبان اذا

تحرك خط من الانطباق مع خط افر من ثبات انطباق احد طرفیه مع احد

طرفه ذکر البوع محدثه بنها زایه لاسل البوع بل حدو و زایه ناسه منسجم

الذی یوسطوما لالایه ذکر کمال اول الحدار کانت کون ذکر

و تسویر حمره السره بالانوار الساطعه اللاهوتیه فاذا استقیبت

ما الهکمه من سطر العسل فا حذر ان یدور بک دولا ب الوم

ادوار ذکر حکره و اسد علی الفضل و الوجود مسیده منافع

الغیض و معالید الوجود و الحمد قد کما یلیق بکرم وجهه و عجز جلاله

فلم یخرج العقله الرعنه الاوایله بمنه و افضاله و کتب مصنفه

اصح فخلق لا الرب الفخر محمد بن محمد المدعو باقر الداماد

الحسین فخر الله له بالحنی حامد اصیلاً

منفرد ارجیا مؤلاد اعیان

فخر الله له بالحنی حامد اصیلاً  
فخر الله له بالحنی حامد اصیلاً  
فخر الله له بالحنی حامد اصیلاً

البدن و لذایه لذات الزور  
و نفس لحواس و الآلهه آلات العبود

الحسین فخر الله له بالحنی حامد اصیلاً

در دیار سلطنتی و حکومتی پادشاهان و سران، نمونه و نمادی از شخصیت خود آنان است. اگر بتوان پادشاهان و حکمرانان را به درختی تشبیه کرد باید گروه اطرافیان آنان را به آفسات وحشسرات و شپشکهای آنها مانند ساخت که از شیر آنها درخت ارتزاق می‌کنند؛

أضاءة ظلمات القلوب باشاعة الحقایق فی دقائق الاحکام  
الدین الرزین. و حیث ان دواهی الدهر لازالت تعوقنی مرّة  
بعد اولی و تلعبنی کرة قبل اخری.

در مشخصات زمان میرداماد و عصر شاه عباس یکی «انقراض احباء» و «فترت اولیای علم» و «اکتتام نور علم» است که احتمالاً اشاره به درگذشت علمای واقعی و شاید شیخ بهایی بوده است که از دیگر علمای زمان، هواداری و حمایت می‌کرده و مانع سلطه عالم نماهای درباری می‌شده است.

ویژگی دیگر، آنکه میرداماد با وجود محبوبیت میان مردم و نفوذ در دستگاه قضایی و میان علمای بلاد و شاگردان و طلاب بسیاری که نزد وی درس می‌آموخته‌اند به سختی در فشار تهمت و توهین و حسدورزی و کینه توزی بوده‌اند که با آن تعابیر در کتاب صراط المستقیم یاد کرده و به گوش مردم و طرفداران خود رسانده است.

باید توجه داشت که مقدمه و دیباچه کتابی مانند صراط المستقیم یک نامه دوستانه و محرمانه و خصوصی نبوده و در واقع حکم یک بیانیه رسمی را دارد تا همه را از وضع دشوار خود با خبر کند می‌توان گفت که حتی با شکایت افرادی مانند خواجه نصیر طوسی و حتی ملاصدرا نیز فرق دارد، و با آن که کتاب را به شاه عباس تقدیم کرده است ولی در واقع اعلامیه‌ای بر علیه سیاست زمان خود و شرایط بد اجتماعی برخاسته از حکومت بوده است.

محتمل است که شکایت از افراد جاهل و رشوه خوار زمان، همان معتمین بیمایه‌ای بوده است که چون دستشان از فقه و فلسفه تهی بود و توان فراگیری و تبرز در آن را نداشتند، از جنبش ضد فقه و اصول میرزا محمد استرآبادی و محمد امین استرآبادی پیروی می‌کردند که به نام اخباریگری همان شیوه حشوئیه و سَلَفِیّه - مذاهب محدثین غیر شیعه - را دنبال و تبلیغ می‌کردند.

زمان این دو به هم نزدیک است زیرا مرگ شاه عباس اول در ۱۰۳۶ است و طبقاً کتاب صراط المستقیم که به وی تقدیم شده نیز پیش از مرگ وی نوشته شده است.

چنین کسانی در آنجا آشکار می‌شود که به سبب قرب و مکانت خود نزد شاه یا بزرگان، دست به کارهای بزرگ می‌زنند و اندیشه‌های ناپاک خود را که از حسد یا بغل یا رقابت یا دنائت آنان مایه می‌گیرد، با جلوه‌های زیبا و کلمات و عبارات شیوا و با توجه به روحیات و اندیشه و روانشناسی بزرگان، آن را در ایشان تزریق می‌کنند، و از این رو بسیار دیده شده است که بزرگان علم و ادب، سیاست و قلم و مانند آن - که وارسته و خدمتگزار و صدیق و صادق بوده‌اند - با توطئه این دسته شوم به نابودی و مرگ و فنا کشیده شده‌اند؛ و تاریخ، پر است از حسنگهای وزیر و مانند آنان که با تزویر و حسد و انتقامجویی ناکسان به دست شاهان بردار رفته‌اند و نابود شده‌اند.

دربار صفویه نیز - جز در فترتهایی کوتاه - دستخوش همین توطئه‌ها بوده و از کندو کاو تاریخ زمان شاه عباس به دست می‌آید که عالم نمایان درباری که نزد شاه یا نزدیکان وی قریبی داشته‌اند از بدگویی و ایجاد فشار و آزار برای بزرگانی مانند میرداماد و ملاصدرا و حتی شیخ بهایی کوتاهی نمی‌کرده‌اند.

میرداماد با وجود تحمل و متانت ذاتی و رزانت قلم گاهگاه به این فتنه و آزارها اشاره کرده است و در نامه‌های صدرالمتألّهین نیز عباراتی در اشاره به این گونه آزارها دیده می‌شود.

میرداماد در مقدمه کتاب صراط المستقیم در شرح این اوضاع بد اجتماعی به زیان دانشمندان وارسته و واقعی چنین می‌گوید:

«... هذا مع ما انا فیه من تراکم الفتن و تراحم المحن و انقراض الاحباء و انخفاض الالباء علی فتره من اولیاء العلم و تناهیهم و احترام من دهیماء الکرمه و دواهیها فلقد اصبح قلب الفضل مثقوباً و امسی عیش الخلق مجیوباً فالله الله من زمان منینا به عظم فیه البلاء و برح الخفا و ضاقت الارض و منعت السماء.

تولی زمان لعینا به و هذا زمان بنا یلعب و مع ذلك فان قلوب العشیره من الحقد مملّوه و نفوس الطایفه بالحسد ممنّوه لقد درّ صاحب المثنوی حیث قال:  
چونکه اخوان را دلی کینه و راست

یوسفم در قعر چاه اولیتر است و نیز در مقدمه رساله عیون المسائل می‌گوید: «...ورد و صحّ عنهم - علیهم السلام - فی فضل اصطلام (ازاله) ظلمة الجهل و نکال اکتتام نور العلم، همت بارشاد التائّهین و إزاحة اسقام النفوس بإذاعة اسرار الحق و الیقین مازال و کدی ایضاح السبل الی عالم الملکوت بانوار البراهین و

مرگ شیخ محمد امین استرآبادی نیز ۱۰۳۶ در مکه بوده است و مرگ شیخ محمد استرآبادی پدر زن وی در ۱۰۲۸ در مکه .

هنر عمده و دستمایه اخبارها حمله و دشنام و بدگویی از روش فقه مبتنی بر علم اصول بوده و با این که نظر خودشان از غیر امامیه و اهل سنت یعنی حنابله و سلفیه و ظاهریه و حشویه مایه گرفته و بر اثر اقامت مکه و در میان آنان به آن رأی و نظر رسیده بودند، فقهای اصولی را متهم به پیروی از متکلمین و فقهای اهل قیاس و عقلیگرایی غیر امامی و سنی می ساختند.

این نظریه برای روحانی نمایان و معممینی که از تحصیل دانش فقه و اصول و فلسفه عاجز و درمانده بودند ولی حفظ و بیان چند حدیث و ترجمه تحت اللفظی آن برایشان آسان و ممکن بود، دستاویز مناسبی گردید که همزمان و با یک حمله، هم اهل تصوف و هم اهل فلسفه و هم علمای علم اصول را یکجا بکوبند و نزد این و آن و در میان توده مردم ساده دل از ایشان بدگویی کنند و به عنوان حمایت و حراست از حدیث اهل بیت و ترجمه و تفسیر خشک ألفاظ آن، دیگر دانشمندان اهل حدیث و قرآن و فقه و حکمت اهل بیت را محکوم و متهم نمایند.

از همین جا می توان دانست ک چرا میرداماد با وجود آن که وارث حکمت باستانی ایران یعنی حکمت اشراق و مدرس و مبلغ آن بود مانند دیگران یعنی شهاب الدین سهروردی و قطب شیرازی و شهر زوری و حتی جلال الدین دوانی (۹۰۸ که حدود یک قرن پیش از او در گذشته بود) نتوانست (یا نمی توانست) آشکارا از آن ترویج کند و در آن باره کتاب بنویسد تا به جایی که او را فیلسوف مشائی قلمداد کرده اند؛ یا آن که با وجود اعتقاد عمیق او به محی الدین ابن عربی عارف اندلسی و بهره گیری از آن مکتب، وی در اندیشه های فلسفی و تفسیری و حدیثی خویش، هیچگاه آشکارا پیروی خود را از آن مکتب بیان نکرد.

از این جاست که می توان سر گرفتاری و هدف تیردوست و سرزنش و تکفیر شدن ملاصدرا را دریافت زیرا هم حکمت اشراق را تبلیغ می نمود و هم عرفان، و کم و بیش عرفان ابن عربی را ترویج می کرد و داستان خواب دیدن ملاصدرا پس از درگذشت او نیز - چه راست باشد و چه ساختگی - از همین جا سرچشمه گرفته است، چه آورده اند که صدرالمآلهین در رؤیا به میرداماد گفته بود با آن که من همان سخنان تو را می گویم ولی چرا تو را تکفیر نکردند ولی مرا کافر و ملحد می شمارند؟ میرداماد پاسخ داده بود که من در لقاقت و پوشش بیان می کردم و تو آن را

برهنه و بی حجاب می گویی.

و نیز محتمل است که مخالفان میرداماد (و پس از وی ملاصدرا) علمایی بودند که به زینت علم کلام یا فقه و علوم دیگر مزین بودند و اصطلاحات آن علوم را نیک می دانستند. اما چون طوطی وار راوی مطالب گذشتگان و حافظ میراث رفته گان بودند و توان استخبار و یا درک مطالب جدید این بزرگان را نداشتند، علم مخالفت بر می داشته و بر آنها نکته می گرفتند و عوام را بر ضد آنان برمی انگیزتند و در درس و مدرسه طلاب جوان غافل از حقیقت امر را می فریفتند و به مخالفت و بدگویی بر هر کوی و هر برزن بسیج می کردند.

مؤید این احتمال گفتار صدرالمآلهین در رساله سه اصل است که نه با عوام الناس بلکه با متکلم و عالم و فقیه و محدث سخن می گوید و از قصور یا تقصیرهای آنان پرده برمی دارد.

در اینجا سزاوار است به پدیده مهم تاریخی و عارضه مهم تاریخ علم نگاهی بیندازیم و جامعه شناسی علم و اندیشه را به بحث بگذاریم، و آن همان پدیده رودرویی و نزوع و پیکار ستمکارانه علم با علم است. مقصود از این رودرویی مباحثات و منازعات فلسفی و کلامی نیست که در واقع رودرویی عقیده ها و سلیقه ها و برداشتهای گوناگون علماست بلکه در اینجا فقط این علم است که در برابر علم برخاسته و آن نفی کرده است.

و همچنین مقصود ما برخورد جهل با علم نیز نیست گاهی جهل کسوت علم را به تن داشته و در ظاهر عالمان از آن دفاع کرده اند و یکی از جلوه های مشهور تاریخ برخورد خصمانه دشمنان علم با علما بوده و همواره جهل و سپاهیان سراپا مسلح آن بر اساس غریزه قانون «الناس اعداء لما جهلوا» با دانش و دانشمندان ستیز داشته اند. این برخورد در تاریخ مشرق زمین و یا دست کم در تاریخ اسلام و علوم و عالمان پس از ظهور اسلام بسیار کم به چشم می خورد و پیامبر اسلام و ائمه اهل بیت خود جزء معلمان بشریت و بازآوردگان علوم گوناگون بوده اند ولی در تاریخ قرون معروف به قرون وسطای اروپا این مبارزه شدید جاهلان با اصطلاح «متنسک» و روحانیان مسیحی با دانش و دانشمندان بسیار مشهور است و ما را از توضیح آن بی نیاز می سازد.

اما مقصود ما در اینجا پیکاری است که همواره از طرف گروهی دانشمند بر ضد دانشمند یا دانشمندان دیگری بر پا شده است و نه جهل با علم که علم با علم با هم به جنگ و نزاع برخاسته اند.

برای این پدیده تحلیل های روانشناختی یا جامعه

شناختی یا سیاسی یا اجتماعی بسیاری می‌توان یافت اما مادر اینجابه تحلیل اسلامی آن در زبان حدیث پیامبر (ص) و اهل بیت می‌پردازیم، چیزی که به آن نه از طرف مسلمانان خودی و نه بیگانگان توجهی نمی‌شود و بیم آن<sup>۱</sup> است که این بار هم چون دیگر بارها، محققان بیگانه این نکته را زودتر دریابند و برای ما به ارمغان بفرستند.

این رشته سر دراز دارد و شرح باریک و گسترده آن وقت و حوصله بسیار می‌خواهد ولی، فقط به اشاره بسنده می‌کنیم که «در خانه اگر کس است یک حرف بس است». کلید مرز این مسئله در منبع و معنای (علم) است که بر خلاف آنچه که معروف شده این کلمه به یک مشترک لفظی شبیه‌تر است زیرا که چه در عرف امروز که در غرب در مقابل آن معنایی بسیار محدود یعنی پدیده شناسی‌هایی را می‌گذرانند و آنها را علم می‌دانند که چشم و گوش و حواس ظاهری و حیوانی بشر به آن دسترسی داشته باشد. و چه در شکل کلامی و فراگیر آن که از قدیم در میان ملل باستانی رواج داشته و پس از ظهور اسلام نیز در میان دانشمندان مسلمان به کار برده می‌شود، علم به معنای هر چه فراگرفتی از قوانین محسوس و معقول جهان است و معقول آن را نیز بر دو دسته می‌دانستند زیرا که معقول نیز گاهی ناظر به محسوسات مادی است (که به آن معقول اول می‌گویند) و گاهی پله‌ای از آن بالاتر و برگرفته و عصاره آن است و به آن معقول ثانی نام می‌دادند. اما آنچه در همه اینها - چه در معنای محدود غربی و چه در معنای وسیع شرقی و اسلامی - دیده می‌شود اعتماد و اتکاء بسیار به منابع مادی و شبه مادی آن یعنی حواس پنجگانه و عقل جزئی بشری است که این دورا می‌توان به احساس و ادراک خلاصه کرد و چیزی که در آن به عنوان منبع دیده نمی‌شود عاری بیرون از جهان ماده و بتعبیر مشهور الهامات غیبی و اشراقات الهی است که همواره در قرآن و حدیث از آن به (نور) تعبیر شده است؛ اگر چه بی‌توجه به عمق و آثار آن عده‌ای همچون لفظی بی‌معنا و بازیچه آن را بازگو می‌کنند و به حقیقت آن کاری ندارند.

یکی از مهمترین آموزه‌های دینی همواره سوق بشر به (نور) معنوی بوده است و یکی از مهمترین درسهای حدیث همین نکته می‌باشد که علم چیزی جز (نور) نیست و آن را نه با یاری حواس و ادراک و آموزش و دود چراغ می‌توان به دست آورد بلکه باید آن را خداوند در دل انسان بیفکند، ولی که زنگار بر آن نباشد و در کارگاه ریاضت صیقل خورده باشد، و این حدیث مشهور است که «العلم نور یقذنه الله فی قلب من یشاء».

امام صادق (ع) در حدیثی (خطاب به عنوان بصری) در این باره چنین فرموده است:

«لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَبْقَى فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهَ - تبارک و تعالی - أَنْ يَهْدِيَهُ فَإِنْ ارْتَدَّ الْعِلْمُ فَاطْلَبْ: أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ، وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ، وَاسْتَفْهَمْ اللَّهَ يُفْهَمُ...»<sup>۱۱</sup>

وضع جامعه شناختی جامعه علمی و روانشناسی اجتماعی صنف خاص علما یا عالم نمایان زمان صفویه و بخصوص عصر ملاصدرا خود موضوعی مستقل است و تحقیقی جداگانه می‌خواهد.

از نظر عمومی و روانشناختی اجتماعی، می‌توان گفت اساساً چنین پدیده‌ای (یعنی پدیده صف آرایی جهل و جهلا در مقابل علم و علما) عمومی و کلی است و در تمام دورانها بوده و خواهد بود و مخصوص به دوره‌ای خاص نیست. زیرا بنابر حدیث معروف از امیرمؤمنان «الناس اعداء لما جهلوا». «مردم دشمن نا دانسته‌های خود هستند».

شکایت از هم صفان و هم صنفان عالم یا عالم نما در زمان علمای دیگر نیز بوده است و پیش از میرداماد نیز مثلاً دوانی تعبیراتی نموده و یا پس از ملاصدرا نیز در قلم شاگرد او ملا عبدالرزاق لاهیجی و دیگران نیز تعبیری در شکوه از همزمانان ناهمزبان دیده می‌شود.

از تعبیر فشرده و رمز گونه ملاصدرا - که در باب مسئله تناسخ آمده - عمق این اختلاف و باژگونگی اخلاقی معاصران به دست می‌آید؛ وی در نوعی تناسخ (که در واقع تماسخ یا مسخ است) می‌گوید: «وهذا المسخ كثير في زماننا هذا كما كان مسخ الظاهر في بني اسرائيل».

و در رساله سه اصل می‌گوید: «این نسخ باطن در این امت بسیار است بیننده باید که تماشا کند و چندین قرده و خنازیر و عبده طاغوت در لباس زهد و صلاح و شید و زرق بیند که همه به جهت پیروی شهوت و غضب و گمراهی و متابعت شیطان چگونه از فطرت اصلی برگشته و با بهائم و سباع و شیاطین برابر گشته، و بدین صورتهای در روز «وإذا الوحوش حشرت» مصور و مجسم خواهند گردید؛ به هیئت این جاتوران بروز خواهند نمود».

و نیز بند ۱۰ ص ۷ همان کتاب می‌گوید: در ایمان معاد مندرج است علم نفس که کلید همه علمهاست و از این علم اصلاً خبری نزد علمای رسمی نیست و بهم نمی‌رسد تا به دیگران چه رسد...